

شماره یک

شهریور ۹۲

# دریچه ها

اینگو اشمیت

اریک هابس باوم

نانسی فریزر

یوران تربورن

راه سوم سوسیال دمکراسی

مارکس امروز

جنبش سه گانه

طبقه در قرن بیست و یکم

دریچه ها



daericheha

Copyright © September - 2013 by *Daricheha*

.All right reserved

## فهرست

- 7..... اقتصاد، احمق!
- 7..... تاملی تئوریک بر راه سوم سوسیال دمکراسی
- 11..... (باز) تعریف سوسیال دمکراسی
- 15..... فرضیه معضل انتخاباتی
- 22..... بحث در مورد جهانی شدن
- 24..... ظهور و سقوط راه سوم سوسیال دمکراسی
- 26..... ظهور سوسیال دمکراسی جدید
- 31..... سقوط سوسیال دمکراسی جدید
- 37..... نتیجه
- 40..... مارکس امروز
- 47..... II
- 54..... یک جنبش سه گانه؟
- 54..... تجزیه سیاست بحران بعد از پولانی
- 57..... اشتباه رهبری؟
- 59..... کار و سلطه مالی
- 61..... بحران چهارچوب؟
- 63..... ازادی: سومی گمشده
- 65..... دوسوگرایی سیاسی
- 67..... بازاندیشی در سیاست بحران
- 72..... طبقه در قرن بیست و یکم
- 78..... توضیح شکست
- 80..... ملل و طبقات
- 83..... قرن طبقه متوسط موفق؟
- 85..... مصرف یا دموکراسی؟
- 89..... امکانات طبقه کارگر
- 93..... دورنمای عوام
- 96..... جغرافیای سیاسی جدید چپ

## در این شماره

### **اینگو اشمیت: تاملی ثوریک بر راه سوم سوسیال دمکراسی**

اینگو شمیدت تاریخچه سوسیال دمکراسی پس از جنگ و ظهور و سقوط راه سوم سوسیال دمکراسی را مورد بررسی قرار میدهد. وی با دقت فراوان همه تئوریهای مطرح و مورد بحث سوسیال دمکراتهای امروز را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد.

### **اریک هابس باوم: مارکس امروز**

بزرگترین تاریخ نویس جهان سال پیش چشم بر جهان بست. وی در آخرین کتابش که تقریباً یک سال قبل از مرگش منتشر شد، نظراتش را در مورد جهان امروز و چگونگی تغییر آن بیان میکند. در این قسمت میتوان با نظرات وی در مورد میراث مارکس آشنا شد.

### **نانسی فریزر: یک جنبش سه گانه**

نانسی فریزر به کنکاش در مورد بحران اقتصادی جهانی معاصر و سیاستهای بحران میپردازد. وی پس از بررسی نظرات پولانی در مورد بحران سرمایه داری، این نظریه را برای تحلیل شرایط معاصر ناکافی دانسته و به تشریح مثلث نیروهای کالایی، سیاستهای حمایت اجتماعی و رهایی و آزادی و تأثیر و برآیند آنها بر همدیگر میپردازد.

### **یوران تربورن: طبقه در قرن بیست و یکم**

از برزیل تا چین، همه از طبقه متوسط جدید به عنوان قهرمان قرن حاضر، حافظ دموکراسی و ناجی جامعه مصرفی یاد می کنند. این محقق با سابقه، نگاهی به رل طبقه کارگر در سده گذشته دارد و نقش طبقات مترقی مختلف در جهان حاضر را بدقت بررسی کرده و نتایج بسیار جالبی از این بررسی، می گیرد.

کتاب سوسیال دمکراسی بعد از جنگ سرد «social democracy after the cold war» که اخیراً توسط Au press منتشر شده است، دارای مطالب بسیار جالب و خواندنی در مورد احزاب سوسیال دمکراسی میباشد. ما خواندن این کتاب را عمیقاً به شما توصیه می کنیم. این کتاب توسط عده‌ای از محققین دانشگاهی، از جمله برایان ایوانز و اینگو اشمیت نوشته شده است. برای تشویق بیشتر شما، به خواندن این کتاب، ترجمه یک فصل از آن را در زیر منتشر می کنیم. این کتاب را می‌توان از طریق همه کتابفروشی های معتبر چون آمازون ، بوکوس و امثالهم خرید. با امید آنکه، با همه کاستی ها در ترجمه آن، مورد علاقه شما خوانندگان قرار گیرد.

## اقتصاد، احمق!

### تاملی تئوریک بر راه سوم سوسیال دمکراسی

نوشته: اینگو اشمیت (Ingo Schmit)  
برگردان: رضا جاسکی

در سال ۱۹۵۰، جوزف شومپتر<sup>۱</sup>، اقتصاددان لیبرال، در طی سخنرانی خود بنام «مارش بسوی سوسیالیسم» که در انجمن اقتصادی آمریکا داشت، از آنچه که او یک روند سیاسی غیر قابل توقف می شمرد، اظهار تأسف کرد. او و لیبرال های دیگر، کمونیسم شوروی، سوسیال دمکراسی اروپائی و نیو دیل امریکائی\* را گونه هائی از سوسیالیسم می پنداشتند، که در دوران رکود بزرگ به جای بازار آزاد سرمایه داری در حال پیشروی بودند. در سال ۱۹۷۸، اریک هابس باوم<sup>۲</sup>، تاریخدان مارکسیست، تذکر شومپتر را با چنین عنوانی بیان کرد: «مارش کارگری به جلو متوقف شده؟». اگر چه هدف سؤال هابس باوم، حزب کارگر انگلیس بود ولی این سؤال در انزمان میتوانست متوجه هر حزب سوسیال دمکرات دیگری در اروپای غربی شود. پاسخ این سؤال در انتخابات داده شد: مارگارت تاچر، رونالد ریگان، هلموت کوهل و برایان مولرونی به ترتیب جانشین جمیز کالاهان، جیمی کارتر، هلموت اشمیت و پیر تروودو شدند.

اهسته اما پیوسته، در سالهای آخر ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ «مارش بسوی نئولیبرالیسم» در جهان غرب آغاز شد. اروپای شرقی، در اوایل ۱۹۹۰ سوار همین قطار شد. اما پس از آن حادثه‌ای غیر منتظره اتفاق افتاد: نسل جدیدی از رهبران سوسیال دمکراسی همچون لیونل ژوسپن، تونی بلر و گرهاد شرودر در اروپای غربی به قدرت رسیدند. در اروپای شرقی، در جایی که احزاب کمونیست هرگز جرأت دعوت مردم به انتخابات را نداشتند، بعد از تغییر عنوان خودشان به سوسیال دمکرات، برنده انتخابات شدند.<sup>۳</sup>

Joseph Schumpeter ۱

New Deal ♣

Erik Habsbawm ۲

Sasson 1997 ۳

امید اروپا به یک دوره دیگر حکومت سوسیال دموکراسی با اعلام «دومین قرن آمریکایی» همزمان شد.<sup>۴</sup> هر دو منطقه به عنوان ترکیبی از جوامع آگاه و متنوع که در نهایت میتوانند جایگزین اقتصاد صنعتی، درگیری‌های توزیعی و سیاست‌های ابر قدرتی شود، پیش‌بینی می‌شد. اما این اتفاق به وقوع نپیوست.

در سال ۲۰۰۱، اقتصاد معروف به نوین، با یک بحران اقتصادی که هرگز بهبود نیافت، به پایان رسید. علاوه بر این، جنگ با ترور که یک سال بعد با هیاهوی فراوان توسط آمریکا اعلام شد، جایگزین دنیای چندگونه شد. نسخه یک‌جانبه دومین سده آمریکایی، بزودی در بن‌بست نظامی در افغانستان و عراق گرفتار شد. اما نه بحران اقتصادی و نه جنگ دائم منتهی به حکومت سوسیال دموکراتها نشد. در طی سالهای ۲۰۰۰، احزاب سوسیال دموکرات، اعضا، آراء و در بسیاری از کشورها قدرت خود را از دست دادند. نگاهی به کشورهای عضو اتحادیه اروپا این موضوع را بخوبی نشان می‌دهد. در سال ۲۰۰۰، از پانزده عضو اتحادیه اروپا، سیزده عضو آن دارای دولتهایی بود که توسط سوسیال دموکراتها به تنهایی و یا بطور ائتلافی اداره می‌شدند. در سال ۲۰۱۰، سوسیال دموکراتها فقط در نه کشور اتحادیه اروپا قدرت داشتند. و این در حالی بود که تعداد اعضای اتحادیه اروپا از پانزده به بیست و هفت عضو افزایش یافته بود.

بنا بر این، احیای سوسیال دموکراسی در اواخر ۱۹۹۰، بسیار کوتاه مدت بود و به کاهش شدت رکود اقتصادی که در سال ۲۰۰۸ آغاز شد منجر گردید. در سپتامبر ۲۰۰۹، در انتخابات فدرال آلمان، سوسیال دموکراتها با پایین‌ترین نتایج انتخاباتی بعد از جنگ دوم جهانی، صحنه را ترک کردند. کمتر از یک سال بعد، در ماه مه ۲۰۱۰، حزب کارگر بریتانیا نیز شکست خرد کننده‌ای را متحمل شد. بر عکس، در همان زمان، سرخوردگی از دولتهای محافظه کار، باعث انتخاب سوسیال دموکراتها در اسپانیا (۲۰۰۴)، پرتغال (۲۰۰۵) و یونان (۲۰۰۹) شد. این‌ها، دقیقاً همان کشورهایی هستند که دچار بحران‌های مالی شده‌اند و مجبور به اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی شدیدی، تحت فشار مجموعه‌ای از سفته‌بازی‌های بین‌المللی، مداخلات صندوق بین‌المللی پول و اتحادیه اروپا شده‌اند. تحت این شرایط، محبوبیت سوسیال دموکراتها خیلی سریع در



این کشورها افت خواهد کرد.\* در ایالات متحده، باراک اوباما که می‌تواند سوسیال دمکرات آمریکایی خوانده شود، با وعده «تغییر» در میان رکود بزرگ انتخاب شد و در حال حاضر، همچون هم‌تایان خود در جنوب اروپا مشغول مهار کسری بودجه می‌باشد. احیای کوتاه مدت سوسیال دمکراسی در سالهای ۱۹۹۰، نزول عمومی آنها در سالهای ۲۰۰۰، پیروزی های انتخاباتی بر خلاف روند عمومی، همه این‌ها چند سؤال را مطرح می‌سازد: چرا احیای آنها در وهله اول وجود داشت؟ چرا این احیا طولانی نشد؟ چرا پیروزی های انتخاباتی نمی‌توانست به عنوان هژمونی سوسیال دمکراسی تلقی شود.

بارزترین راه برای پاسخگویی به این سؤالات می‌تواند طرح آنها با رأی دهندگان، اعضا و رهبران سوسیال دمکراتها باشد. این شیوه ای بسیار وقت گیر و همچنین بلند پروازانه می‌باشد، به‌خصوص اگر همه جواب‌ها در سراسر جهان غرب بررسی شود. فقط پس از سال‌ها جمع‌آوری داده‌ها، تفسیر و نوشتن، میتوان پاسخی ارائه داد. در عین حال پاسخ‌های اولیه می‌تواند از بحث در میان روشنفکرانی که سمپات و مشاور احزاب سوسیال دمکرات بوده اند، اخذ شود. اگر چه روشنفکران و سیاستمداران، اغلب در تضاد با یکدیگر هستند، اما شکی نیست که تا حدی مباحث و مجادلات فکری نه تنها منعکس کننده تحولات، در داخل و اطراف احزاب، بلکه هدایت فعالیت‌های سیاسی آنها را به عهده دارند. به علاوه، تمرکز روی بحث‌های روشنفکری، اجازه کشف دلایل وایده‌هایی که معمولاً از استراتژی سوسیال دمکراسی باقی‌مانده است، را می‌دهد.

در نتیجه، در بخش اول این فصل، من در مورد دلایلی که به تبیین و باز تعریف سوسیال دمکراسی در راه رسیدن به قدرت، در سالهای ۱۹۹۰، کمک می‌نماید، کنکاش خواهم کرد. جهانی شدن و معضل انتخاباتی ناشی از کم شدن پایگاه اجتماعی سوسیال دمکراسی یعنی طبقه کارگر صنعتی، در طی مدت طولانی دو موضوع اصلی بحث سوسیال دمکراسی در آن زمان بود. در بخش دوم، من تجربه‌های جدید سوسیال دمکراتها در قدرت را بررسی می‌کنم و تلاش خواهم نمود که توضیح دهم چرا موفقیت انتخاباتی، به هژمونی پایدار آنها منجر نشد. من استدلال می‌کنم که بر عکس، بر خلاف پیشنهاد گفتمان سوسیال دمکراسی، نه جهانی شدن و نه تغییر جمعیت، کلید موفقیت یا شکست سوسیال دمکراسی نیست.

♣ این مقاله پیش از سقوط دولت های سوسیال دمکراسی در کشورهای نامبرده نوشته شده است. م

مهم نیست که سوسیال دموکراسی در اشکال دیگر چقدر تغییر نموده اند. استراتژی آن‌ها، همانقدر که در سالهای ۱۹۹۰، به رشد اقتصادی تکیه می‌زد که در سالهای ۱۹۵۰ تا اواسط سالهای ۱۹۷۰، یعنی اوج سوسیال دموکراسی در سالهای رونق اقتصادی طولانی. افت اقتصادی، هم در سالهای ۱۹۸۰ و ۲۰۰۰ بدنبال افت رشد اقتصادی بود.

به طور خلاصه، تئوری جهانی شدن اعلام می‌کند که افزایش جریان فرا مرزی کالا، خدمات و سرمایه، باعث تضعیف ظرفیت دولت در تنظیم فعالیت اقتصادی می‌شود. تئوری معضل انتخاباتی حاکی از آن است که به خاطر کاهش طبقه کارگر تولیدی، که طبقه اصلی اجتماعی سوسیال دموکراسی از ابتدای پیدایش آن در اواخر سده نوزده می‌باشد، ائتلاف‌های انتخاباتی، لازمه کسب اکثریت است. چنین ائتلافاتی، به هر حال گروه‌هایی را که مخالف دولت رفاه سوسیال دموکراسی هستند را شامل می‌شود. در نتیجه، موازنه بین بازار و دولت، که طی دهه‌ها خودرو سوسیال دموکراسی برای رفاه‌های اجتماعی بود، از دومی به اولی [بازار] منتقل شده است. بر اساس این استدلال، ازدواج بین سوسیال دموکراسی و دولت رفاه دیگر نمی‌تواند حفظ شود. موفقیت سوسیال دموکراسی در دنیای گلوبال و پسا صنعتی، نیاز به یک برنامه کار فراتر از دولت رفاه و هم چنین پایه اجتماعی فراتر از طبقه کارگر دارد.

از لحاظ تئوری، موفقیت راه سوم سوسیال دموکراسی در اواخر سالهای ۱۹۹۰ را می‌توان به تنظیمات موفق جهانی شدن و تغییرات جمعیتی در جوامع پسا صنعتی نسبت داد. اما از آنجا که هیچ یک از این تغییرات ساختاری در سالهای بعد از ۲۰۰۰ از بین نرفته است، آنچه باعث شگفتی است، چرادرست‌آورد این تنظیمات اینقدر کوتاه مدت بود. در واقع، بحث این فصل در مورد گفتمان سوسیال دموکراسی، نشان می‌دهد که تنظیمات اقتصاد جهانی و جوامع پسا صنعتی، دلایل پیروزی‌های سوسیال دموکراسی در اواخر سالهای ۱۹۹۰ نبوده است. در بخش دوم همین فصل، داستان دیگری از ظهور و افول سوسیال دموکراسی بازگو می‌شود. این روایت، سرنوشت سوسیال دموکراسی را با دومین قرن بسیار کوتاه آمریکایی و امید همزمان، برای رفاه مستمر در یک اقتصاد جدید پیوند می‌زند. در طی اولین قرن آمریکایی، سوسیال دموکراسی، برنامه کار سیاسی خود را بر اساس انتظار رشد اقتصادی دراز مدت بنا کرده بود. در این رابطه، در واقع تداوم بیشتر تا تغییر، بین تعهدات سوسیال دموکرات‌ها به دولت رفاه کینزی و جان‌شینان آن‌ها یعنی راه سوم سوسیال دموکراسی

وجود دارد. بر خلاف قرن اول امریکا، که با رونق بی سابقه ای از اوایل ۱۹۵۰ تا اواسط ۱۹۷۰ همراه شد، سالهای ۱۹۹۰ بیشتر شبیه حباب، تا رونقی پایدار بود،<sup>۵</sup> و بحران کنونی دنباله این حباب است.<sup>۶</sup> یک نتیجه گیری واضح از تجربه راه سوم این است که تکیه بر رشد اقتصادی، یک پایه بی نهایت غیر قابل اعتماد، برای پیروزی های انتخاباتی سوسیال دمکراسی می باشد.

مهمتر از همه، آنچه بسیار کمتر آشکار است، چگونه احزاب سوسیال دمکرات می خواهند به چالش های دو گانه بحران اقتصادی و کاهش پایه انتخاباتی پاسخ دهند؟ آنها ممکن است که موقعیت حزب توده ای چپ را رها نمایند - چالشی که در سراسر قرن بیستم، گریبانگیر کمونیستها و چپ جدید بوده است. - و تبدیل به حزب طبقه متوسط جدیدی شوند. در این حالت، طبقات کارگری، نمایندگان هر چه کمتری را در انتخابات سیاسی خواهند یافت و یا احزاب دیگر، راست و یا چپ، این جای خالی را پر خواهند کرد.<sup>۷</sup> و یا به روشی دیگر، سوسیال دمکراسی می تواند سعی کند تا مقام هژمونیک احزاب چپ را بدست آورد. اما در زمان بحران های اقتصادی و رکود احتمالاً پایدار، چنین دست آوردی، بدون عدم تکیه بر رشد اقتصادی و ترک تلاش بر اساس سازش طبقاتی، مشکل خواهد بود. این تغییر قابل توجه، برای احزابی که در حدود یک قرن، چمدانی از توسعه و همکاری را حمل می کنند، چالشی بزرگ است. حتی احزاب جدید [سوسیال دمکرات]، در هر جا که مردم سعی در ایجاد آنها دارند، شکستن این سنت ها را سخت می یابند. اما عدم موفقیت در انجام این کار، به هر حال منجر به آن می شود که عمر چنین احزابی، می تواند از دوره راه سوم سوسیال دمکراسی نیز کوتاه تر گردد.

## (باز) تعریف سوسیال دمکراسی

ما با بررسی اینکه چگونه ایده های مربوط به تغییرات دراز مدت

Brenner 2002 ۵

Gurd-Antony 2009 ۶

Azmanova 2004; March and Mudde 2005; Thompson 2009 ۷

اجتماعی، تئوری معضل انتخابی<sup>۸</sup>، ادغام جوامع و اقتصاد در سرتاسر گیتی و تئوری جهانی شدن<sup>۹</sup> به باز تعریف سوسیال دمکراسی بعد از سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ منجر شده است، آغاز می کنیم. این باز تعریف اساس پیدایش راه سوم سوسیال دمکراسی بود.<sup>۱۰</sup> برای درک تحولاتی که نوع جدیدی از سوسیال دمکراسی را به ارمغان آورد، ما باید تعریفی از سوسیال دمکراسی بیابیم که فراتر از آخرین مدل آن [راه سوم] می رود. شری برمن<sup>۱۱</sup>، در سال ۲۰۰۶، وقتی که راه سوم در حال افت بود نوشت: آنچه که ما در سوسیال دمکراتهای معاصر مشاهده میکنیم را می توانیم تا روزیونیستهای انترناسیونالیسم دوم ردیابی کنیم. او دو ویژگی، برای پروژه خروج از جنگهای آخر قرن نوزدهم تعریف می کند: «تقدم سیاست» و تعهد به «کمونیتریانیسم»<sup>۱۲</sup>. این تعریف نسبتاً با تعریفی که توسط کارل پولانی در ۱۹۴۰ و هابرمارس در دهه ۱۹۸۰ ارائه شده است، هم خوانی دارد. پولانی، فاشیسم و جنگ را نتیجه تلاشهای لیبرالیسم برای ساخت جامعه‌ای با بازار بی قیدو بند می دید. بر اساس این تحلیل، او به این نتیجه رسید که باید بازار در نهادهای سیاسی جاسازی شود تا بتوان از «آزادی در جامعه‌ای پیچیده» اطمینان حاصل کرد. هابرمارس، دیدگاه پولانی در مورد توازن قدرت بازار و دولت را تأیید می کرد. با این حال، با نوشتن در طلوع هژمونی نئولیبرالها، او از احتمال چنین توازنی با شک و تردید یاد می کرد. هابرمارس هشدار داد که عقل گرایی بازارها و سیستمهای سیاسی - به ترتیب با هدف انباشت پول و قدرت - ظرفیت جوامع برای گذاشتن قید و بند بر بازارها و دولتها را، تضعیف میکند.<sup>۱۳</sup>

از تعاریف و تحلیل‌های هابرمارس از سوسیال دمکراسی تا این نتیجه که قدرت نامحدود بازار، همچنان که پولانی استدلال می کرد،

---

Lichbach 1984; Przeworsky 1985 ۸

Held 1995; Reich 1992 ۹

Giddens 1998 ۱۰

Shery Berman ۱۱

♣ Communitarianism - کمون گرایی، فلسفه سیاسی و اجتماعی که بر اهمیت جامعه در عملکرد سیاسی، رابطه بین فرد و کمون و یا افراد ساکن در یک منطقه، و ... تأکید دارد. مترجم

Berman 2006; Carroll 2005; Clift 2002 ۱۲

Habermars 1981-84 ۱۳

می‌تواند دوباره به «اسیاب‌های شیطانی» تبدیل شود<sup>۱۴</sup>، فاصله بسیار کمی بود. با یک گام بیشتر، نقش برجسته‌ای را که جامعه مدنی یا کمونیتاریالیسم در راه سوم سوسیال دمکراسی بازی می‌کند، را بهتر می‌توان درک کرد.<sup>۱۵</sup> جامعه مدنی که روشنفکران راه سومی پیشنهاد می‌دهند عبارت از منابع اخلاقی برای

متعادل نمودن در خواست‌های حداکثر گرایانه قدرت و سود می‌باشد. با وجود فاصله کم هابر مارس تا راه سوم سوسیال دمکراسی، او به مشکل قابل ملاحظه‌ای اشاره می‌کند. هابر مارس که بیانگر نقد چپ جدید از دولت و یک جامعه اداره شده است، انباشت نامحدود پول و قدرت سیاسی را مشکل ساز می‌دید. روشنفکران راه سوم این انتقاد از دولت را تا زمانی که متوجه «شیوه قدیم سوسیال دمکراسی» و جامعه رفاه بود، می‌پذیرفتند. به جز آن، فلسفه و سیاست راه سوم، چشمش را در مقابل عملکردهای سرکوبگرانه دولت بست. در نتیجه، می‌توان از عنوانی که رالف دارونوف سوسیال لیبرال در مجله امور خارجی بیان کرده بود، استفاده کرد: «یک خط امرانه در مرکز جدید اروپا».

لفاظی راه سوم در مورد نوگرایی سوسیال دمکراسی به طور عام و گسست از گذشته سوسیال دمکراسی دولت‌گرا به طور خاص، تنش میان ادعاهای کمونیتاریان و شیوه‌های دولتمداری، که در طول تاریخ سوسیال دمکراسی از ادوارد برنشتاین تا تونی بلر در جریان بوده است، را مغشوش می‌سازد. و این تنها پیوستگی بین سوسیال دمکرات‌های متعهد به رفاه کینزی و جانشینان راه سومی آنها نیست. بحث زیر در مورد دگر دیسی سوسیال دمکراسی بعد از پایان جنگ سرد، در حقیقت بر پایه دو فرض می‌باشد. اول، خود شناختی سوسیال دمکراسی بر پایه مفاهیم اولویت سیاست و کمونیتاریانیسم در طی هر دو دوران دولت رفاه کینزی و راه سوم، شکل گرفته است. دوم، زمینه این خود شناختی، تداوم تکنوکراسی، کورپراتیسم\* و دولتمداری می‌باشد.

اگر چه سوسیال دمکراسی از اولویت سیاست حمایت می‌کند، اما آنها تکیه بر نوعی «اقتصاد گرایی تأیید نشده» که بنا بر آن پیشرفت فنی،

Polanyi 1944 ۱۴

Giddens 1998 ۱۵

\* تعاون گرایی، مشارکت طبقات و فشارهای مختلف جامعه بر پایه منافع مشترک در سازمان‌های اقتصادی، سیاسی و با اجتماعی - مترجم

عاملی برون زا برای پیش راندن توسعه اقتصادی می باشد، می کند.<sup>۱۶</sup> پس از آن، نقش سیاست، تنظیم روبنای نهادی بر پایه اقتصادی متغیر که اجازه ادامه پیشرفت فنی و در نتیجه پیشرفت اقتصادی را می دهد، می باشد. قطعاً، این چشم انداز تکنو کراتیک، در تضاد با مطالبات برنامه‌ای برای اولویت سیاست می باشد. از دیدگاه تکنوکراتیک، سیاست محتاج پایه‌های کمونیتارین و یا اشتراکی نبوده، بلکه یک وسیله کارآمدی برای ترجمه ضروریات توسعه اقتصادی به تنظیمات نهادی می باشد. کورپراتیسم، این وسیله نقیله بود. در طی صدارت دولت رفاه کینزی، سوسیال دمکراسی، ترتیبات آشتی جویانه میان دول، کارمندان و اتحادیه ها راترحیح میداد.<sup>۱۶</sup> راه سوم سوسیال دمکراتها، نقش اتحادیه ها را تنزل داده است و تعداد قابل توجهی از گروههای اجتماعی را به تدابیر مشابهی دعوت می کرد.<sup>۱۷</sup> این «کورپراتیسم گسترده تر»، اغلب از مرزهای ملی فراتر می‌رود و در حال فعل و انفعال با جامعه مدنی جهانی است. هنوز خیلی از گروههای جامعه مدنی وابسته به وجوهات دولتی و یا تعاونی می باشد. بنا بر این گسترش کورپراتیسم، از دولت رفاه به جامعه مدنی جهانی، به تضعیف بیشتر کار در آرایش کورپراتیوی منجر شد. واین بر اساس فلسفه راه سوم می‌باشد که خواهان گسترش برنامه کار دولت در ورای مسأله توزیع درآمد است.

با در نظر داشتن این توصیفات، ما هم‌اکنون می‌توانیم سوسیال دمکراسی را به عنوان یک پروژه سیاسی که بدنبال یک کورپوراتیسم تکنوکراتیک به نام تقدم سیاست و کمونیتاریانیسم می باشد، باز تعریف نمود. این تعریف می‌تواند برای درک و نقد دگرذیسی سوسیال دمکراسی از دولت رفاه کینزی به راه سوم، مورد استفاده قرار گیرد. همانطور که در بالا اشاره شد، اندیشه‌های معضل انتخاباتی و جهانی شدن برای این تغییر بسیار مهم بودند. هر دو اندیشه، به نظر سر راست می آیند. اول کاهش تعداد کارگران کارخانه ای، اگر پیروزی در انتخابات مد نظر است، منجر به لزوم تکیه بر رأی دهندگانی خارج از طبقه کارگر صنعتی می شود.<sup>۱۸</sup> دوم، افزایش تجارت و جریان سرمایه، ظرفیت دولت را برای ایجاد اشتغال و توزیع مجدد درآمدها، تضعیف می کند. بنا بر این، رها کردن دولت رفاه کینزی

Wulf 1987 ۱۶

Marks 1986 ۱۶

Meyer 2007 ۱۷

Kitschelt 1994 ۱۸

اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.<sup>۱۹</sup> با وجود این، آزمایش تجربی هر دو این ادعاها، بسیار جنجال برانگیز و پر منازعه می‌باشد.<sup>۲۰</sup> در یک چشم انداز تاریخی، تئوری‌های معضل انتخاباتی و جهانی شدن، تناقضاتی بزرگ و نقاط کور بسیاری را آشکار می‌کند.

## فرضیه معضل انتخاباتی

در ابتدا باید گفت که نیاز به جایگزین کردن ائتلاف انتخاباتی گسترده به جای سیاست طبقاتی، ایده روشنفکران راه سوم نمی‌باشد. ادوارد برنشتاین (۱۸۹۸)، تفکر مارکسیستی قطبی شدن طبقاتی را در پایان قرن نوزدهم، به چالش کشید. توسعه سرمایه داری، بنا به عقیده برنشتاین، به کاهش اختلاف طبقاتی منجر می‌شود. به همین دلیل، هر استراتژی سوسیال دمکراسی که متکی بر بدبختی طبقه کارگر باشد، محکوم به شکست است. برنشتاین به عنوان الترناتیو، پیشنهاد استراتژی رفرم برای کارگران، کشاورزان، کاسب‌ها و کارمندان دولت را می‌دهد. اندیشه‌های مشابهی در احزاب دیگر سوسیالیستی در اواخر دهه نوزده، مورد بحث قرار گرفت.<sup>۲۱</sup> لازم به تذکر است که احزاب کمونیستی که مدعی سنت انقلابی، در جنبش کارگری بر علیه رویزیونیسم سوسیال دمکراسی بودند، وقتی که استراتژی «جبهه مردمی» را در سالهای ۱۹۳۰ اتخاذ کردند، عقاید مشابهی را ابراز می‌نمودند.

شری برمن در گزارش خود در مورد سوسیال دمکراسی قرن بیستم، بدقت مباحث تجدید نظر طلبی را هنگام خروج سوسیال دمکراسی از سوسیالیسم طبقاتی تشریح می‌کند. او همچنین نشان می‌دهد که چگونه ایده مبتنی بر پشتیبانی طبقات متنوع در سوسیال دمکراسی، در طی جنگ‌های جهانی و افسردگی در نیمه اول قرن بیستم، شکست خورد. اگر چه، در طی رونق بعد از جنگ، پنداره های برنشتاین، به واقعیت پیوست. تعهدات برنامه‌ای و تحول تدریجی به سوی سوسیالیسم که در ابتدای سالهای رونق بعد از جنگ رها شده بود، در رویزیونیسم اواخر سده

Sharpf 1991 ۱۹

Brooks, Manza 1997; Clift 2001; Korpi, Palme 2003; Hinst, ۲۰  
Thompson 1996; Osterhammel, Ostersson 2003

Gustafsson 1972 ۲۱

بیستم دوباره زنده شد. از آن پس، سازمان های سوسیال دمکرات، خود را به عنوان «احزاب مردم» به انتخاب کنندگان معرفی کردند.<sup>۳۳</sup> و البته نه بدون موفقیت: رشد اقتصادی سریع و دولت رفاه کینزی، رشد واقعی دستمزد و افزایش مشاغل یقه سفید در شرکت های خصوصی و توسعه بخش دولتی، امکان تحرک فزاینده تعداد زیادی از طبقه کارگر را می داد. این توسعه اقتصادی و اجتماعی، به احزاب سوسیال دمکرات، اجازه گسترش عضویت و پایه انتخاباتی ماوراء طبقه کارگر کارخانه ای را می داد. بخش زیادی از طبقه متوسط جدید که با رفاه بعد از جنگ توسعه یافته بود، بسوی سوسیال دمکراسی شتافت. بنابراین، اگر ایده های راه سوم در جذب افراد نواخته طبقه متوسط، به واقعیت بدل نشد، در طی سالهای رونق پس از جنگ، بین سالهای ۱۹۵۰-۱۹۷۰ واقعی بود. وقتی که روشنفکران راه سوم در سالهای ۱۹۹۰ پشتیبانی از دولت کینزی را به عنوان مدی قدیمی محکوم کرد، پیشرفت اجتماعی برخی از اعضای طبقه متوسط در گرو در محومه قرار دادن طبقه کارگر بود. جای تعجب نیست که طرفداری از اولی منجر به از دست دادن پشتیبانی انتخاباتی دومی شد. اتحاد انتخاباتی بین رای دهندگان طبقه کارگر و متوسط در دوران رونق پس از جنگ که باعث هژمونی سوسیال دمکراسی شده بود، در سالهای ۱۹۹۰، نمی توانست تکرار شود.

ناکافی بودن فرضیه معضل انتخاباتی، فراتر از پیشنهاد نابهنگام آن برای ایجاد اتحاد طبقاتی، درست در زمانی که این اتحاد در حال پاشیدن است، می باشد. نقطه ضعف دیگر آن این است که طرفداران این تئوری، به طور ایزوله به احزاب سوسیال دمکراسی و بدون در نظر گرفتن نقش احزاب دیگر، سازمان های بینا بینی و پروژه های هژمونی آنها نگاه می کنند. به طور مشخص، آنها در تشخیص رل رقابت احزاب، برای کسب ارای طبقه کارگر شکست می خورند. در اوج پیشرفت دولت رفاه، احزاب توده ای کمونیست ایتالیا و فرانسه در واقعیت امر، نماینده قویتری برای طبقه کارگر در این کشورها نسبت به سوسیال دمکراسی بودند.<sup>۳۳</sup> حتی در کشورهای که احزاب کمونیست همیشه کوچک بوده اند، سوسیال دمکراسی برای حفظ موقعیت خود به عنوان نیروی غالب، همیشه مواظب رقبای رادیکالتر خود بوده است. همین قضیه در مورد نیروی چپ جدید و



احزاب سبز در اوایل سالهای ۱۹۸۰ صادق است. همچنین، رقابت برای کسب ارای طبقه کارگر و متوسط، از طرف راست هم وجود داشت. از نظر تاریخی، بعضی از افراد طبقه کارگر همیشه خود را از طریق ملیت و مذهب تعیین هویت می‌کنند تا طبقه. و برای همین ترجیح می‌دهند که به احزاب محافظه کار رأی دهند.<sup>۲۴</sup> کاهش ارای طبقه کارگر، لزوماً به معنی کاهش سهم جمعیتی آن طبقه نیست. این می‌تواند نشانه نارضایتی از احزاب سوسیال دمکراسی باشد. معروف ترین موارد ترک اراء سوسیال دمکراسی توسط طبقه کارگر، انتخابات مبارزان پیشتاز نئولیبرالیسم، ریگان و تاچر، می‌باشد.<sup>۲۵</sup>

همه این‌ها نشان می‌دهد که احزاب، از سرتاسر طیف های سیاسی، برای کسب اراء یک لایه اجتماعی در حال رقابت هستند. و این موضوع، ما را به این نتیجه می‌رساند که هیچ «رابطه طبیعی» بین ساختار اجتماعی و رفتار رأی دهندگان وجود ندارد. هر چند طرفداران راه سوم، اقتصادگرایی کینزی را بی‌ارزش و در عوض ارزش‌های پسا ماتریالیستی را ستایش می‌کنند، اما بنای همه تجزیه و تحلیل آنان بر پایه اقتصادی می‌باشد. این تحلیل، عمدتاً بر پایه این فرضیه استوار است که برنامه اقتصادی طبقه کارگر با توجه به کاهش عددی آن، توسط ارزش‌های پسا ماتریالیستی طبقه متوسط که بطور مداوم در حال رشد می‌باشد، جایگزین می‌شود. ولی افول سوسیال دمکراسی کینزی، نیابستی به پژمردگی طبقه کارگر نسبت داده شود. این افول می‌تواند اینگونه توضیح داده شود: تغییرات ترکیبی طبقه کارگر که نمی‌تواند صدایی در سیستم سیاسی بیابد. دوره پس از جنگ توسط اجماع دولت رفاه که بطور مشترک از طرف همه احزاب پذیرفته شده بود، مشخص می‌شد. محافظه کاران نسبت به سوسیال دمکراتها قطعاً مشکلات بیشتری برای استقبال از دولت کینزی داشتند، و این را به طرق مختلف بیان می‌کردند، اما در نهایت، ای دو گروه سیاست‌های مشابهی را دنبال کردند. در واقع دولت رفاه در کانادا و آلمان توسط دولت های لیبرال و محافظه کار ساخته شد. هژمونی سوسیال دمکراسی در دوران پس از جنگ، لزوماً به معنی این نیست که سوسیال دمکراتها در دولت بوده اند، حتی اگر سوسیال دمکراتها بر نیمکت های اپوزیسیون نشسته بودند، دولتهای وقت هنوز

---

Knutsen 2004; Van Voss, Van der Linden 2002 ۲۴

Davis 1999; Pattie, Johnston 1999 ۲۵

برنامه رفاه کینزی را دنبال می کردند. عکس این قضیه برای هژمونی نئولیبرالی هم صادق است. برنامه کار دولت رفاه، برای نخستین بار توسط احزاب محافظه کار رها می شود.<sup>۲۶</sup> اما در نهایت با ظهور سیاست موج سوم، سوسیال دمکراسی نیز این برنامه را رها نمود. سؤال این است که چه چیزی باعث تغییر هژمونی از سوسیال دمکراسی به نئولیبرالی شد؟ برای پاسخ به این سوال، بدون توصل به اقتصاد گرایی معضل انتخاباتی و جهانی شدن، می بایستی به سیاست و عوامل آن نگاه کرد. این دیدگاه، گسترش تغییرات نهادی طبقه کارگر در کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی را نشان می دهد.<sup>۲۷</sup>

در طی چند دهه، از روزهای اول صنعت گرایی تا شکل گیری تشکیلات توده‌ای کارگران در اواخر سده نوزدهم، کارگران در این مناطق زبان، فرهنگ و شیوه‌های مشترکی را ایجاد کرده بودند. تمرکز اصلی سازمان کارگران، یک دولت ملی بود، هم برای اتحادیه های کارگری که بدنبال برسمیت شناختن قانونی بهبود مذاکرات جمعی بودند و هم برای احزاب که در پی مبارزه برای حق رأی دادن، اصلاحات اجتماعی و یا سرنگونی دولت سرمایه داری بودند. با وجود همه تفاوت‌های استراتژیکی و تاکتیکی آنها، تمام این سازمانها و اعضاء آنان، درک مشترکی از معنی طبقه کارگر داشتند. شخصیت اصلی در طبقه کارگر، کارگران دستکار بود، اگر چه تفاوت‌های شغلی، مهارتی، جنسی و قومی به رسمیت شناخته می شدند - و در حقیقت این منجر به اتفاقات تلخی در مناسبت‌های مختلف می گردید. با کار کردن در معادن و کارخانجات، او کسی بود که ثروت جامعه را تولید می نمود و به طور بالقوه او قادر به انجام این کار، بدون نیاز به سلسله مراتب سرپرستان و کارفرمایان بود. نظریه پردازان راه سوم، که در تلاش اند که از هر طریقی که می توانند از این طبقه فاصله بگیرند، در حقیقت این تفکر را به شکل مضحکی بازتاب می دهند. با مساوی قلمداد کردن طبقه کارگر با کارگر دستکار و تأکید بر کاهش عددی طبقه کارگر، آنها، به این نتیجه ساده آماری می رسند که طبقه کارگر از بین رفته است. در نظر آنان، شاید کارگران صنایع در حال ظهور در جنوب جهانی وجود داشته باشند، اما قطعاً کارگران در کشورهای غربی، نیرویی که بتوان بر آنها حساب کرد، نیستند.

در اوایل قرن بیستم، دقیقاً این قشر از طبقه کارگر بود که تهدید به تکان جهان سرمایه داری کرد. و این کار را کرد. با شروع انقلاب روسیه، استدلال نظری در مورد رفرم اجتماعی و یا انقلاب یک انتخاب عملی بود و یا حداقل این طور به نظر می رسید. پس از جنگ جهانی، این انتخاب به خاطر شرایط جنگ سرد و «ملی شدن» جنبش کارگری در شرق و غرب تغییر کرد. امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان یک نیروی مصون از تهدیدات واقعی و یا خیالی انقلابی، در روابط بین-المللی به رسمیت شناخته شد. در مقابل، شوروی مجبور به رها کردن پشتیبانی از جنبش های انقلابی در غرب شد. بنا بر همین، سوسیالیسم دولتی، شرق اروپا را در بر گرفت.<sup>۲۸</sup> معامله مشابهی میان سرمایه داران و جنبش های کارگری در غرب صورت گرفت. اتحادیه های کارگری قانونی شدند و به درجات مختلف در دولتهای رفاه بر آمده، نهادینه گردیدند.<sup>۲۹</sup> قیمتی که جنبش کارگری برای به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک شریک محترم در چانه زنی های داخلی پرداخت، مشابه همان بلیت ورود شوروی به دنیای دیپلماسی و سیاستهای ابر قدرتی بود: رها کردن تغییرات اساسی اجتماعی. تحت «رژیم دوگانه» جنگ سرد و دولتهای رفاه، هر گونه تلاش برای تغییرات سوسیالیستی مشکوک به بخشی از توطئه شوروی بود و می توانست مورد آزار و اذیت قرار گیرد. انتی کمونیسم بخشی جدایی ناپذیر از دولت رفاه غربی بود. تا جایی که شکوفایی [اقتصادی] ادامه پیدا کرد، این مشکل بزرگی برای کمونیستها بود که مورد تمسخر واقع شده و به حاشیه رانده شدند. در عوض، بخش بزرگی از لایه های طبقه کارگر، از افزایش بی سابقه استانداردهای زندگی و امنیت درآمد لذت می برد.<sup>۳۰</sup>

«قرارداد جنگ سرد» بین طبقه کارگر و سرمایه تا جایی ادامه پیدا کرد که سطح رشد بهره-وری، اجازه افزایش دستمزدها را بدون فشار بر سوددهی می داد و هیچیک از دو طرف، حفظ وضعیت موجود را به خطر نمی انداخت. ابتدا در اواخر دهه ۱۹۶۰، کاهش رشد باروری باعث ترغیب سرمایه به جدایی دستمزدها از باروری شد. در همان زمان، قشرهایی از طبقه کارگر که توسط اتحادیه ها و احزاب سیاسی نمایندگی نمی شدند، و یا این نمایندگی را احساس نمی کردند، - مهاجرین، اقلیت های قومی،

Saul 2007; Thompson 2005 ۲۸

BuciGluckmann, Therborn 1982 ۲۹

Kössler 2005; Heller 2006; Smith 2006 ۳۰

زنان و دانشجویان - حق مدیریت رؤسا را مورد سؤال قرار دادند و خواستار حقوق مدنی و بهبود وضع عمومی توسط دولت شدند. چنین خواسته‌های «ظالمانه ای»، سرمایه داران را بیشتر و بیشتر متقاعد نمود که وقت جدایی از دولت رفاه کینزی و حرکت به سوی نئولبرالیسم فرا رسیده است.<sup>۳۱</sup>

در این مرحله، رهبران و پیروان اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دمکرات، می بایستی این نکته را درک می کردند که ادغام در دولت رفاه، تبدیل به یک شمشیر دو لبه شده است. تا زمانی که رونق اقتصادی ادامه داشت، توافقات کورپوراتیوی، برابری را برای همه طبقات زیر دست به ارمغان نیاورد، اما بهبودهای مهمی را باعث شد. وقتی که رونق به پایان رسید و جنبش های جدید کارگری و دیگر نهضت ها، منافع خود را خواستار شدند، معلوم شد که نه این جنبش های جدید و نه جنبش های «ملی» کارگری قادر به پیشروی زیادی نیستند. مسلماً ادغام طبقه کارگر در دولت رفاه در سالهای ۱۹۵۰، گام اول به سوی نابودی آن به عنوان یک طبقه بود. وقتی که دستمزد ها و قوانین دولت رفاه در سالهای ۱۹۷۰ مورد حمله واقع شدند،<sup>۳۲</sup> رهبران، اعضاء و رهبران اتحادیه ها فهمیدند که آنها «قابلیت» بسیج و مبارزه برای منافع خود در خیابانها و صفوف اعتصاب را از دست داده اند.<sup>۳۳</sup> از طرف دیگر، تعداد زیادی از کارگران جوان، هرگز خود را به عنوان طبقه کارگر تلقی نکردند و یا مانند آنها رفتار نمی کردند. از این رو، ظهور موج ستیزه جویانه کارگری که سراسر کشورهای غربی را در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ فرا گرفته بود، در ایجاد یک طبقه کارگر جدید ناکام ماند، طبقه کارگر جدیدی که کمتر بر «دستکاران مرد» همچون طبقه کارگر قدیمی که در اوایل قرن نوزدهم تشکیل شده بود، متمرکز می بود.

هر چه حمله نئولبرالیستی به کارگران بیشتر طول کشید، تعداد بیشتری از کارگران جوان خود را به صورت افراد مجزایی که برای زنده ماندن باید تلاش کنند تا اینکه یک جنبش بالقوه جمعی، احساس نمودند. تهداد فزاینده ای از آنها، هرگز یک فعال اتحادیه ای را ندیده، هیچوقت درگیر فعالیتهای صنفی نشده و یا به سمت سیاست های انتخاباتی مانند طبقه کارگر قدیمی کشیده نشده بود. این پروسه فردگرایی یا اتم گرایی دومین

Crozier, Huntington, Watanuki 1975 ۳۱

Smith 2006; Workman 2009 ۳۲

Upchurch, Tylor, Mathers 2009 ۳۳

قدم، در راه اضمحلال طبقه کارگر بوده است. در عین حال، برنامه‌های کاری نیروهای جدید اجتماعی حول یک مخرج مشترک متبلور نشده بود و تعداد زیادی از فعالین آنها، قطعاً ضد کارگر و بنا بر این بسیار دور از ایجاد یک طبقه کارگر جدید بودند.<sup>۳۴</sup> از این رو، فقط طبقه کارگر قدیمی باقی می‌ماند که آویزان اتحادیه‌ها و پروژه دولت رفاه بود و طبقه کارگر جدید حتی شروع به سازمان دهی و مبارزه نمود.<sup>۳۵</sup>

از لحاظ تاریخی، سوسیال دمکراسی بخشی از پروسه گسترده‌تر آماده نمودن طبقه کارگر در غرب بود که همچنین شامل توسعه اتحادیه‌های کارگری و یک فرهنگ متمایز طبقه کارگر می‌شد. کمونیتاریانیسم که برمن انرا به منزله یکی از ویژگی‌های بارز سوسیال دمکراسی می‌شمرد، می‌تواند به منزله چسب احزاب، اتحادیه‌ها و فرهنگها قلمداد شود. هر چند که این موضوع نمی‌تواند به سوسیال دمکراتهای راه سوم منتسب شود، چرا که آنها یک رویکرد بیشتر تکنوکرات به سیاست داشتند. با استفاده از تحقیقات و نظر سنجی‌ها، آنها مبارزات انتخاباتی را سازمان می‌دهند، بدون آنکه در دراز مدت تلاشی برای بازسازی دوباره طبقه کارگر بکنند. این رویکرد ممکن است همانطور که احیای سوسیال دمکراسی در اواخر سالهای ۱۹۹۰ نشان داد، منافع کوتاه مدتی را در پی داشته باشد، اما این، قطعاً برای ساخت یک هژمونی جدید سوسیال دمکراسی که قابل مقایسه با دوران رونق آن در سالهای پس از جنگ باشد، کافی نیست.

رجوع به کمونیتاریان، که معمولاً به زبان شیک تری در جامعه مدنی مطرح می‌شود، صرفاً پوششی برای شیوه‌های اقتصادی و تکنوکراسی عمیقاً تثبیت شده‌ای است که بنا بر آن، سیاست، تنظیم کننده روبناهای جامعه به منظور توسعه پویای اساس اقتصادی آن است. مهم نیست که روشنفکران سوسیال دمکرات، از ادوارد برنشتاین گرفته تا انتونی گیدنز، چگونه به سختی سعی می‌کنند که یک تعریف هنجار از سوسیالیسم و یا سوسیال دمکراسی بدست دهند، اقتصاد گرایی که مشخصه بین المللی دوم و سوم بود، همچنان می‌عادگاه سوسیال دمکراسی امروز می‌باشد. این موضوع بیشتر از همیشه در بحث سوسیال دمکراسی در مورد جهانی شدن آشکار می‌شود.

## بحث در مورد جهانی شدن

اندیشه های جامعه مدنی، تنها به سیاست‌های داخلی، جایی که از آنها به عنوان یک منطق برای ترکی نهادینه جنبش کارگری و دولت رفاه استفاده می شود، محدود نمی گردد. بلکه از آنها نیز برای طراحی تغییر شکل سیاست‌های خارجی و دولت-محور به حکومت جهانی استفاده می‌شود.<sup>۳۶</sup> با این حال، نقطه گزنده در این بحث انقدر مربوط به این نمی باشد که آیا یک جامعه مدنی جهانی ارجعیت بیشتری نسبت به یک رژیم بین‌المللی دولتگرا دارد یا نه. نکته مهم آنست که آیا دول، ظرفیت تنظیم اقتصاد را دارند؟ قبل از اینکه بحث جامعه مدنی جهانی در سالهای ۱۹۹۰ به مد روز بدل شود، روشنفکران سوسیال دمکرات، قلمرو بحثهای آینده را مشخص کرده بودند. نکته کلیدی، در میان نکات دیگر، این بود که شرکت های بزرگ، قدرت دور زدن دولت کینزی را دارند.<sup>۳۷</sup> بنا بر این دیدگاه، کسری بودجه به تورم منجر می‌شود که به نوبه خود منتهی به کاهش سرمایه‌گذاری خصوصی و فرار سرمایه می گردد. نظام مالیاتی مترقی که برای کاهش نابرابری درآمد و کمک‌های مالی پایدار برای دولت رفاه طراحی شده بود، عامل بازدارنده دیگری برای سرمایه‌گذاری و دلیلی دیگر برای فرار مالیاتی در نظر گرفته شد. بدیهی است که این دیدگاهها، تکرار مجدد پولگرایی و اقتصاد «supply-side»<sup>\*</sup> که نتولیرالها از اواخر سالهای ۱۹۷۰ همه را سرگرم می کردند، بود. در طی دوره سالهای ۱۹۹۰، جهانی شدن، اسب تراوایی برای قاچاق این ایده‌ها به محافل سوسیال دمکراسی بود. جایی که آنها بحث گسترده ای در مورد قدرت نسبی دولت‌ها و بازار را دامن زده بودند.<sup>۳۸</sup> یک نتیجه مهم از این بحث، شناسایی «گونه‌ها» یا «مدل‌های» سرمایه داری<sup>۳۹</sup> اعم از سرمایه داری به رهبری بازار، از طریق سرمایه داری مذاکره ای تا سرمایه داری به رهبری دولت بود. دیدگاه سرمایه داری متنوع، موجب تسکین الام سوسیال دمکراتها گردید، چرا که

Giddens 1998; Held 2004; Meyer 2007 ۳۶

Schrfp 1991 ۳۷

♣ رشته ای در اقتصاد که معتقد است کاهش مالیاتها و تنظیمات دولتی بر تولید و خدمات باعث رشد اقتصادی می‌شود - مترجم

Garret 1995; Hay 2000; Pierson 2001 ۳۸

Coates 2000; Hall, Soskice 2001; Schmidt 2002 ۳۹

این نظر، گزاره اصلی که جهانی شدن، منجر به همگرایی «جهان های سرمایه داری رفاه» موجود، به سمت یک مدل انگلوساکسون، متکی بر حکومت نامحدود بازار می شود، را رد می کرد.<sup>۴۰</sup> برخی از مشارکان بحث «انواع سرمایه داری» حتی انقدر پیش رفتند که اظهار نمودند، کورپراتیسم و نوعی از دخالت دولت میتواند منجر به بعضی مزیت های نسبی شود. آن ها اشاره به خطرات ناشی از یک واکنش شدید سیاسی علیه نتایج رقابت بدون نظارت بر بازار جهانی نمودند.<sup>۴۱</sup> در حالی که این روش، جا برای کورپراتیسم و مقررات سیاسی باز می کند، همزمان با نظریه پردازان نئولیبرالیسم در مورد جهانی شدن در اعتقاد به تقدم ضروری اقتصاد،<sup>۴۲</sup> هم نظر است. سرمایه داران نئولیبرالی به همان اندازه سوسیال دمکرات های راه سوم، دولت رفاه کینزی را به مثابه یک مانع عمده در راه پذیرش کامل این تقدم [تقدم اقتصاد - م] می پنداشتند. با دنبال کردن آهنگ سیاست نئولیبرالی، فقط یک دولت رقابتی سازگار با الزامات بازار جهانی شده، در نظر گرفته شد.<sup>۴۳</sup> بر اساس درک محدود از بازارهای یکپارچه دنیا، بازسازی دولت رفاه کینزی، پس از میان پرده نئولیبرالی در منوی سوسیال دمکراسی وجود نداشت، چه رای دهندگان اشتباهی خوردن آنرا داشتند، و یا نداشتند. بقای سیاسی در مواجهه با اقتصاد جهانی شده، لزوم در آغوش کشیدن دولت رقابتی را در پی داشت.<sup>۴۴</sup> این پروژه نام «راه سوم» را بخود گرفت. و وعده تغییر از اولویت دولت سیاست-محور به یک کمونیتاریانیسم نو با برجسبی بنام جامعه مدنی و حکومت جهانی داده شد. علاوه بر این، راه سوم بر آن بود که سوسیال دمکراسی و دولت رفاه کینزی را برای شرایط جدید جهانی و نیاز به یک دولت رقابتی تنظیم نماید. منطق این تحول، اولویت اقتصاد بود.

در سال ۱۸۴۷، کارل مارکس جوان این را به شکلی بی چون و چرا اعلام کرد: «اسیاب دستی به شما جامعه ای با ارباب فئودال و آسیاب بخاری، جامعه ای با سرمایه داری صنعتی می دهد». پنج سال بعد، تحلیل او از رابطه بین ساختار و سازمان بسیار متنوع تر بود. «انسانها، تاریخ خود

Epsing-Anderson 1990 ۴۰

James 2002; Rodrik 1997 ۴۱

Friedman 1999 ۴۲

Cerny 1997; Jessop 2002 ۴۳

Merkel 2008 ۴۴

را می سازند، اما آن‌ها انرا انطور که دوست دارند و تحت شرایط مطبوع خود نمی آفرینند بلکه انرا تحت شرایط موجود و برگرفته از دوران گذشته می سازند. سنت همه نسل های مرده گذشته، به مثابه یک کابوس، بر مغز زندگی، سنگینی میکند». از قضا، در حالی که مارکس، تمایلات خود را به جبر اقتصادی رها نمود، روشنفکران سوسیال دمکراسی سابقه ای طولانی در پنهان نمودن ادامه جبر، در پشت تعهد ظاهری نسبت به تقدم سیاست و کمونیتاریانیسم دارند. «سنت همه نسل های مرده» ای که بر آن‌ها سنگینی می کند عبارت از اشاره مختصر مارکس-انگلس و استمرار اقتصادگرایی انترناسیونالیسم دوم است. بنا بر این، در اینجا مناسب است که استراتژی راه سوم سوسیال دمکراسی را به زبان مارکس اقتصادگرا در سال ۱۸۴۷ بطور خلاصه اینگونه بیان کنیم: تولید خط مونتاژ به شما دولت رفاه کینزی و اقتصاد جهانی، دولت رقابتی می دهد. ما اکنون به قسمت دوم این فصل می‌رسیم که دران سعی شده، ظهور و سقوط راه سوم سوسیال دمکراسی با روح دقیقتر مارکس ۱۸۵۲ توضیح داده شود.

## ظهور و سقوط راه سوم سوسیال دمکراسی

داستان راه سوم در یک مورد مشخص می‌تواند بخوبی چگونگی احیای سوسیال دمکراسی را توضیح دهد: حزب جدید کارگر تونی بلر. تحت رهبری بلر، حزب کارگر انگلیس بر اساس پیشنهادها روشنفکران راه سوم چون انتونی گیدنز، قبل از پیروزی فراگیر آن در سال ۱۹۹۷ بازسازی شد.<sup>۴۵</sup> با این حال، با دانستن اینکه راه سوم، صریح و بی پرده نمی‌توانست مناسب حال بعضی از رأی دهندگان احتمالی باشد، لیونل ژاسپین فرانسوی و جرالد شرودر آلمانی موفق شدند سوسیال دمکراسی جدید را با لفاظی های دولت رفاه قاطی کرده و توانستند انتخاب شوند.<sup>۴۶</sup> این کم رنگ نمودن راه سوم، موقعی که آن‌ها به «واقعیت عملی» در دولت تبدیل شدند، مشخص شد: خصوصی سازی و کاهش هزینه‌ها، باعث سقوط حمایت انتخاباتی آن‌ها شد. در این جا، این نکات ممکن است به طور کافی نشان دهد که احیای سوسیال دمکراسی در سالهای ۱۹۹۰، بر



اساس تنظیم موفقیت آمیز استراتژی حزب در رابطه با کاهش طبقه کارگر و ظهور اقتصاد جهانی بنا نشده بود. در غیر این صورت، نه فقط بریتانیایی ها بلکه فرانسوی ها و آلمانی ها می بایستی در مبارزات انتخاباتی خود بطور آشکار از راه سوم حمایت می کردند ( آیا حزب سوسیال دمکرات المان، برنامه جدیدی بنام میانه نو را اتخاذ نکرد؟). علاوه بر این، تنظیم موفقیت آمیز تغییرات ساختاری می بایستی بیشتر از منافع کوتاه مدت می بود. بنا بر این ما می توانیم نتیجه بگیریم که نه جهانی شدن و معضل انتخاباتی و نه واکنش سوسیال دمکراسی به این تغییرات ساختاری، می تواند ظهور و سقوط راه سوم را توضیح دهد.

برای فهم شرایط دوره راه سوم، ما می بایستی با دو مشاهده شروع کنیم. اول، راه سوم سوسیال دمکراسی، الهام زیادی از دمکراتهای «جدید» بیل کلینتون گرفت. شعار مبارزه انتخاباتی کلینتون، «اقتصاد، احمق»<sup>\*</sup>، او را به کاخ سفید، درست در زمانی که سوسیال دمکراتها مشغول کار با استراتژی جدید خود بودند، رسانید. دوم، احیای سوسیال دمکراسی به مجرد ورشکستگی رونق اقتصادی جدید در سال ۲۰۰۱، به پایان رسید. از آن زمان به بعد، سوسیال دمکراسی، یا قدرت دولتی را از دست داد و یا با سختی فراوان توانست آن را حفظ کند. این مشاهدات، نشان می دهد که سرنوشت سوسیال دمکراسی جدید، به نحوی وابسته به قرن دوم و بسیار کوتاه آمریکایی بود.<sup>\*\*</sup> قرنی که با پایان جنگ سرد آغاز شد و در زمان ریاست جمهوری کلینتون به اوج خود رسید و پایان رونق دات-کام در سال ۲۰۰۱، به آخر رسید. بر عکس، در زمانی که کلینتون با حفظ محبوبیت خود، ایالات متحده و جهان را به سوی ایده آل نئولیبرالیستی بیش از هر کس دیگری، قبل و بعد از خود، هدایت می نمود، یک نارضایتی ناگهانی و فوری نئولیبرالیستی، موفقیت راه سوم سوسیال دمکراسی را تغذیه کرد. این موفقیت، با هم بستری غیر قابل تصوری انجام شد؛ در یک طرف، مردم مشتاق طبقه متوسط که اقتصاد جدید را مثابه طلوعی برای فرصتهای جهانی می پنداشتند و در طرف دیگر، کارگرانی که در تلاش یافتن شغلی مناسب و یا امیدوار به بهبود شغل های کم درآمدشان بودند،

♣ «It's the economy, stupid» شعار انتخاباتی کلینتون بر علیه جورج بوش پدر برای

نشان دادن اهمیت اقتصاد بود که به پیروزی وی منجر شد. مترجم

♣ منظور از قرن آمریکایی، تسلط آمریکا در حوزه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در

جهان می باشد که برای اولین بار توسط هنری لوس در نشریه لایف سکه زده شد -

مترجم

قرار داشتند. هنگامی که رونق اقتصادی پایان یافت، طبقه متوسط و کارگران راه جداگانه ای در پیش گرفتند. بسیاری از گروه اول (طبقه متوسط) پنداشتند که حتی یک دوز بالاتری از نئولیبرالیسم نسبت به آنچه که در موج سوم سوسیال دمکراسی تجویز می شد، می تواند موفقیت اجتماعی آنها را حفظ کند. در مقابل، تعداد فزاینده ای از طبقه کارگر، که هیچگونه نماینده سیاسی موثری در چشم انداز نداشتند، به سمت انفعال و امتناع از رأی دادن کشیده شدند.

## ظهور سوسیال دمکراسی جدید

دولت رفاه کینزی حول یک بلوک تاریخی متشکل از سرمایه صنعتی، جنبش کارگری صنعتی و تعداد فزاینده ای از طبقه متوسط که در بخش خصوصی و دولتی مشغول به کار بودند، بوجود آمد. بحران های مکرر اقتصادی سالهای ۱۹۷۰، به تنش و شکاف در این بلوک منجر شد. ادامه شکاف در بلوک دولت رفاه، امکان دهه محافظه کاری ۱۹۸۰ و ادامه آن را میسر ساخت.<sup>۴۷</sup> هر چقدر این پروسه پیشتر رفت، هژمونی سریع نئولیبرالیسم بیشتر تثبیت شد.<sup>۴۸</sup> با این حال، زمان زیادی طول نکشید که نئولیبرالیسم، تخم نارضایتی را پروراند و برای اولین بار باعث افزایش جذر و مدهای تظاهرات خیابانی که منجر به جنبش، علیه شرکتهای بزرگ جهانی و در نهایت به رأی انتخاباتی برای سوسیال دمکراسی که قول راه سوم در وراه نئولیبرالیسم و دولت رفاه کینزی را می داد، شد.

اثر این نارضایتی، و تضادهای درونی آن، به زمان ناخشنودی از جامعه رفاه کینزی باز می-گشت. در این راستا، برجسته ترین مسئله، تورم است. خانواده های ثروتمند و مرفه طبقه متوسط، آن را به عنوان تهدیدی برای ثروت مالی خود تلقی می کردند، در حالی که مردم فقیر با کاهش قدرت خرید خود، با توجه به دستمزد پایین شان، در کشاکش بودند. این سرخوردگی با بسیج موفق بر علیه چانه زنی و معامله در مورد

Aronowitz 1982 ۴۷

Schmidt 2009 ۴۸

دستمزدها، که به کارگران متحد اجازه حفظ و یا حتی افزایش دستمزد واقعی را بخاطر تورم می داد، همراه شد. کارگران نامتحد - اغلب زنان، مهاجرین و یا اقلیت‌های قومی، که تحت شرایط تنگ بازارهای کار، به توده عظیم ستیزه جویان می پیوستند - نیز ابراز نارضایتی می‌کردند.<sup>۴۹</sup> بنا بر این، چانه زنی و معامله نهادینه شده بین سرمایه صنعتی و کارگران متحد - هسته سخت و مرکزی دوران هژمونی سوسیال دمکراسی پس از جنگ - به اندازه کافی نامشروع بود<sup>۵۰</sup> که بشود یک حمله تمام عیار بر علیه اتحادیه‌ها، وقتی که بحران‌های اقتصادی سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۴ و ۱۹۸۲-۱۹۸۰ منجر به افزایش بیکاری گردید، راه اندازی کرد. و در نتیجه، متوسط رشد دستمزد واقعی از رشد بهره وری جدا شد: به عبارت دیگر، توزیع مجدد از دستمزد به سود، نرخ سوددهی را افزایش داد. به طور قابل ملاحظه- ای، نابرابری بین کارهای با درآمد بالا و پایین در کشورهایی که نهادهای کارگری و دولت رفاه ضعیفتر بود، بیشترین میزان را نشان می داد. به همین دلیل بر اثر زمان، دولت‌های کشورهای قاره اروپا بسیار بیشتر اجتماعی به نظر میرسند تا کشورهای انگلوساکسون، که دولت‌گرایی در آنها همیشه آرامتر از قاره اروپا بوده است.<sup>۵۱</sup> نارضایتی از دولت کینزی، جزء تضادهای بیدرنگ بین کارگر و سرمایه نمی باشد. به همین اندازه، اختلاف بین مالیات و هزینه‌های عمومی مهم است.<sup>۵۲</sup> اما ثابت می‌شود که این اختلافها برای اتحاد بین طبقه متوسط دارای حرفه و طبقه کارگر کشنده بود. مردم فقیر تقاضای افزایش هزینه‌های عمومی را داشتند - به عنوان مثال، برای مسکن، امکانات مراقبت از کودکان، دسترسی بهتر به آموزش متوسطه و بعد از متوسطه. با رضایت دولتها به این خواسته‌ها و با افزایش تعداد کارگران با حقوق آبرومندانه، پیشه‌وران طبقه متوسط، که بسیاری از آنها موقعیت اجتماعی خود را مدیون گسترش نقش و طیف وسیع خدمات دولتی بودند، احساس نمودند که آنها تبدیل به ماموران پرداخت به زیردستان شده اند. این زمینه ایده‌آلی برای پوپولیسم ضد مالیاتی ریگان و تاچر شد. در سال ۱۹۷۶ حتی ویتترین دولت رفاه، یعنی سوئد، بعد از چهل سال قدرت بی‌وفقه، طعم شکست در انتخابات را چشید. رشد احساسات

Brecher 1997; Horn 2008 ۴۹

Offe 1984 ۵۰

Pontusson 2005 ۵۱

O'connor 1973 ۵۲

ضد مالیاتی یکی از دلایل چرخش غیرمنتظره به سوی محافظه کاران بود. تعداد زیادی از کارگران بخش خصوصی، وقتی که کار و حقوق آنها تحت فشار قرار گرفت، به رأی دهندگان ضد مالیاتی پیوستند. آنها امیدوار بودند که با کاهش مالیات، شکاف بین دستمزدهای ناخالص و خالص کم شود تا به کارفرمایان امکان کاهش هزینه‌های کارگری داده شود و همزمان اجازه داده شود که درآمدهای قابل مصرف نیز حفظ گردند. کاهش هزینه‌ها برای افزایش نرخ بالاتر سود، امری بدیهی بود. هر چند که این را به عنوان راهی برای امنیت شغلی در شرایط سخت اقتصادی به مردم معرفی می کردند. نتیجه رشد احساسات ضد مالیاتی و سیاست‌های مربوط به آن، کاهش سهم دولت از تولید ناخالص ملی نبود، هر چند که تبلیغات نتولیبرالی انرا بارها و بارها اعلام کرده است. بلکه نتیجه آن، تغییر بار مالیاتی از ثروتمندان به فقرا و کاهش هزینه [دولت] برای فقرا بود. سیاست مالی، به جای آنکه به عقب بازگردد، برای خدمت به طبقه متوسط و بورژوازی در تلاش آنها برای بهبود درامدشان، به کار گرفته شد. بنابراین تحت سیطره نتولیبرالیسم، افزایش نابرابری‌ها، با تغییر قدرت چانه زنی از کار به سرمایه و استفاده از سیاست‌های مالیاتی تغذیه می شد.

ولی گذار از دولت رفاه کینزی به نتولیبرالیسم به طور کامل توسط اقتصاد رانده نمی شد. سیاست نیز سهم خود را بازی کرد. یکی از تناقضات دولت رفاه این بود که به همان درجه که قدرت کارگری غیر کالایی شد، کارگران جرأت این را یافتند که به مسائلی به جز نان و پنیر بپردازند. آنها از خود بیگانگی خویش، در جهانی اداره شده را،<sup>۵۲</sup> به درجات مختلف احساس می کردند. در اواسط سالهای ۱۹۷۰، وقتی که بیکاری یک واقعیت فشار دهنده ای تبدیل شد، همه چیز رو به وخامت گذاشت. در این زمان دولت رفاه ظرفیت خود را برای قبول و یا رد منافع متفاوت اقبشار مختلف به نمایش گذاشت. جای هیچگونه تعجبی نبود که آنها این احساس را نمودند که اگر چه مجبورند مالیات بپردازند، ولی وقتی چیزی را در عوض درخواست می کنند، با آنها به مثابه ملتسمین بی‌اختیار رفتار می شود. در دوران قدرت رفاه کینزی، کارگران نیز مجبور به مبارزه با کارفرمایان و بوروکراتهای دولتی بودند. نتولیبرالیسم خوشحال، کانون توجه خود را متوجه این سرخوردگی و خشم ناشی از این کشمکش‌ها، برای پیشبرد برنامه کاری ضد دولتی خود استفاده کرده، قول آزادی در جهانی را

داد که افزاد بدون دخالت دولت دست و پا گیر، می‌توانند با هم ارتباط گرفته و عقد قرارداد نمایند. نئولیبرالیسم همچنین این قول را به عنوان یک اثر جانبی مثبت داد که ارتباطات فردی فارغ از دخالت دولت، باعث احیای مجدد شکوفایی اقتصادی که توسط دولت رفاه خفه شده بود، شود.

وعده آزادی نئولیبرالی و رونق، تا حد غیرمنتظره ای، توسط فروپاشی سوسیالیسم دولتی در اروپای شرقی تکمیل شد. سوسیال دمکراتها در غرب، بسیار مشتاق آن بودند که دولت رفاه کینزی را به عنوان یک جایگزین برای سوسیالیسم دولتی در شرق ارائه دهند، هر چند که، حتی کردار ضد کمونیستی سرسختانه ای که بیشتر سوسیال دمکراتها از خود نشان داده بودند، به اندازه کافی برای غلبه بر سوءظن های محافظه کاران و نئولیبرالها که سوسیال دمکراسی و کمونیسم را دو فرزند متمرّد، از یک پدر و مادر فاسد می‌پیداشتند - یعنی دخالت دولت - نبود. در نتیجه محافظه کاران و نئولیبرالها از فرصت استفاده نموده تا بقایای سوسیال دمکراسی غربی و دولت رفاه کینزی را پس از فروپاشی کمونیسم شوروی در شرق، محکوم به فنا اعلام نمایند. اما لحظه برتری بلامنازع نئولیبرالی کوتاه بود.

نارضایتی پنهانی از نئولیبرالیسم حتی قبل از فروپاشی امپراتوری روسیه آغاز شده بود. مسلماً، سقوط آن فقط بیان آشکار آن نارضایتی را به تعویق انداخت. دلیل اصلی نارضایتی از نئولیبرالیسم ساده بود: درست مثل پروژه های سیاسی دیگر در گذشته، نتوانست به وعده های خود به کسانی که به دنبال پرچم نئولیبرالی راه افتاده بودند، عمل نماید. در اوایل سالهای ۱۹۸۰، نئولیبرالیسم به صورت متقاعد کننده ای استدلال می‌کرد که برخی از کمربند سفت کردن‌ها، برای آماده سازی اقتصاد در راه رونق نوین اقتصادی، لازم است. چرا که شکوفایی پس از جنگ توسط تئلیت نامقدس دولت بزرگ، کار بزرگ و کورپوراتیسم بزرگ به قعر کشیده شده است. با این حال، سود بیشتر، پس از یک مدت کوتاه، منجر به بهبود درآمد و شرایط کاری برای همه می‌شود. در اواخر سالهای ۱۹۸۰، با وجود نرخ بالای رشد اقتصادی، و افزایش تعداد افراد، در انتهای سلسله مراتب درآمد، این احساس را پدید آورد که افزایش جزر و مد به جای آنکه تمام قایقها را بلند کند، ممکن است به سادگی آنها را عقب نگه دارد.<sup>۵۴</sup> بسته به نوع خاص تنظیمات و خط سیر قانونی یک دولت، کار بزرگ یا به حاشیه رانده

شد و یا به نزول استانداردهای کاری و اجتماعی منجر شد. دولت بزرگ و کورپوراتیسم بزرگ در راه انتقال به دولت رقابتی و تولید ناب، تغییر ماهیت داد، اما آن‌ها هنوز بزرگ بوده و اعمال قدرت بیشتری بر مردم فقیر و کارگر نسبت به حکمروایی دولت رفاه کینزی می کرد. با این درک، دوران پس از جنگ، با شکوفایی و هژمونی سوسیال دموکراسی، بیشتر و بیشتر همچون «عصر طلایی» به نظر می‌رسید.<sup>۵۰</sup> مردمی که به سختی در حال مبارزه برای کسب درآمد بودند، زندگی خوب را مربوط به سالهای ۱۹۷۰-۱۹۵۰ میدانستند که یکی در آن دوران داشته و یا می‌توانست داشته باشد. اما این هنوز به این معنا نبود که می شد مردمی را که از نئولیبرالیسم ناراضی بودند، در پشت شعار «بازگردانی دولت رفاه کینزی» بسیج نمود. بسیاری از آنان که دوست داشتند این اتفاق بیفتد، این ایده نئولیبرالی را پذیرفته بودند که جهانی شدن، سازش مذاکره‌ای طبقاتی، سیستم بازتوزیعی مالیاتی و سیاستهای اشتغالی را غیر ممکن کرده است. عده دیگری، در پاسخ به اتحاد در حال ظهور بین دولت رقابتی و پول بزرگ، یک نگرش کلی تنفر از دولت را به خود گرفتند. آنها، با جدی گرفتن پوپولیسم ضد دولتی نئولیبرالیسم، از اینکه نتوانستند کاهش مالیاتی زیادی را بدست آورند و در عین حال از کاهش خدمات عمومی هم رنج می بردند. در عین حال، دولت همیشه از شرکتهای بزرگ، در زمانی که سود آنها کم می شد، حمایت می کرد.

بنابراین نارضایتی از نئولیبرالیسم، بین کسانی که یک دولت رفاه کینزی را غیر ممکن دانسته و انانی که الترناتیو دولت گرا را به جای نئولیبرالیسم موجود نمی خواستند، تقسیم می شد. این زمینی حاصلخیز برای ازدواج کلینتون با اقتصاد جدید بود؛ شعار مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ - «اقتصاد، احمق» - برای رأی دهندگان ناراضی جمهوری خواه بود که تنظیم مجدد بین کاپیتول هیل و مقر اتحادیه کارگری را نمی خواستند. رشد اقتصادی بلافاصله بعد از رکود اقتصادی سالهای ۱۹۹۱-۱۹۹۰، امید تازه ای، به مردمی را داد که بازگشت مجدد دولت رفاه را در دوران اقتصاد جهانی، غیر ممکن می دانستند. دوره اول مبارزه انتخاباتی و ریاست جمهوری کلینتون، آهنگ مناسب راه سوم سوسیال دموکراسی در اروپا را تنظیم کرد. سوار بر شکوفایی اقتصاد جدید، بلر، ژاسپین و شرودر، رأی دهندگان خوشبینی را که آماده اقتصاد جهانی بودند، و یا فکر می‌کردند

آماده بودند، و مشکوکینی که فقط بخاطر عدم وجود الترناتیو دیگری، امید انرا داشتند که ادامه رشد، می‌تواند تأثیرات قطره چکانی داشته و سوسیال دمکراتها با توجه به روابط سنتی نزدیک آنها به سرمایه بزرگ، احتمالاً تمایل بیشتری نسبت به محافظه کاران، برای این تأثیرات قطره چکانی داشته، را بسوی خود جلب کنند. با این حال ماه عسل راه سوم دیری نپایید. اولین ناامیدی حتی قبل از پایان رونق اقتصاد جدید آمد و کل پروژه را در سراشی بی قرار داد.

## سقوط سوسیال دمکراسی جدید

یکی از ویژگی‌های مشترک دولتهای راه سوم، تعهد آنها به ریاضت اقتصادی بود.<sup>۵۶</sup> آنها خیلی بیشتر ذات بودجه متعادل را نسبت به پیشینیان محافظه کار خود، جدی گرفتند. محافظه کاران ترجیح می‌دادند که به جای اجرای آن، به موعظه در مورد آن پردازند، در عوض آنها هزینه‌های اجتماعی را بدقت کنترل می‌کردند. در نتیجه راه سومی‌ها، محدودیت‌های اقتصاد کلان را به فشار بر افراد برای قبول دستمزدهای پایین و کاهش مزایا ترجمه کردند. حتی دولتهای راه سوم، یارانه ای برای گسترش بخشهای با دستمزد پایین می‌دادند. و سرخوردگی ملی نیز وجود داشت. در ایالات متحده، لغو رفرم مراقبت‌های بهداشتی و اجرای موافقت‌نامه‌های تجاری نئولیبرالی، به عبارت دیگر سازمان تجارت جهانی، باعث سقوط آراء کلینتون گردید.<sup>۵۷</sup> سی و پنج ساعت کار هفتگی در فرانسه که اولویت اتحادیه‌های کارگری در طی سالهای زیادی بوده است، با آزاد سازی بازار کار همراه شد. علاوه بر این، دولت ژوسپین، پروسه خصوصی سازی را سرعت بخشید، که این منجر به رویارویی با اتحادیه‌ها، که در تلاش دفاع از مالکیت عمومی بودند، گردید.<sup>۵۸</sup> شرودر، به نوبه خود، با کاهش مالیاتی شرکتها، مقررات زدایی بازار کار و تلاش برای تضعیف قدرت چانه زنی جمعی اتحادیه‌ها از طریق تنزل تعداد نمایندگان کارگری در سطح شرکتها، که همه اینها به خاطر اجرای سیاست کورپوراتیو

Glyn 2006; Romano 2006 ۵۶

Polin 2003 ۵۷

Budgen 2002 ۵۸

رقابتی صورت گرفت، رأی دهندگان خود را سرخورده و ناامید نمود.<sup>۵۹</sup> در زمینه سیاست‌های خارجی، جنگ سال ۱۹۹۹ در مقابل یوگسلاوی، به یک موضوع آزاردهنده برای همه دولت‌های سوسیال دموکراسی تبدیل شد.<sup>۶۰</sup> این نه فقط به خاطر آنکه آن دولت و یا رأی دهندگان آن‌ها لزوماً مخالف جنگ بودند - در واقع مخالفت با جنگ به شکل بیشرمانه ای ضعیف بود - بلکه به خاطر آنکه آمریکا، بر خلاف تعهد کلیتون به چند جانبه گرایی، آن‌ها را به سوی جنگ، فشار می‌داد.<sup>\*</sup> بر خلاف رئیس جمهور قبلی یعنی جورج بوش پدر، که بوضوح طرفدار سیاست‌های ابر قدرتی بود و جنگ علیه عراق را در سال ۱۹۹۱ آغاز نمود، کلیتون خود را مرد صلح و مذاکره معرفی می نمود. پس از چند دهه رویارویی جنگ سرد، این پیام نه تنها در داخل کشور، بلکه در خارج از آن نیز طنین انداخته بود. بنابراین، زمانی که کلیتون سیاست خود را بسوی جنگ تهاجمی تغییر داد، دولت‌های سوسیال دموکرات اروپا را گیج نمود. رأی دهندگان اروپایی به نوبه خود، هنگامی که دیدند که چگونه سوسیال دموکرات‌ها به سرعت این مسیر جدید کلیتون را دنبال می‌کنند نیز مبهوت گردیدند. همین خشم نیز بین کلیتون، سوسیال دموکرات‌های اروپا و رأی دهندگان اروپایی در مورد برنامه کار تجارت آزاد نئولیبرالی که مکمل سیاست ابرقدرتی کلیتون بود، بوجود آمد. مدت‌ها سوسیال دموکرات‌ها، مدل اجتماعی اروپایی را به عنوان مدلی برای جایگزینی سرمایه-داری، که به مثابه ترکیبی از بازارهای بی قیدوبند و قدرتمداری ظالمانه ترسیم می شد، ارائه می‌دادند. از آنجا که ایده مدل اجتماعی، ایده محبوبی بود، و هنوز نیز هست، رأی دهندگان نسبت به ارتباط آن با اتحادیه اروپا مشکوک بودند. از اواسط سال‌های ۱۹۸۰، از ادغام اروپایی به عنوان بهانه-ای برای در هم شکستن دولت رفاه ملی استفاده شده است. سوسیال دموکرات‌ها با پیروزی قدرت در سال‌های ۱۹۹۰، انچنانکه معلوم شد، متمایل به بهبود نهادهای نئولیبرالیستی اتحادیه اروپا مانند مذاکرات اقتصاد کلان بودند، ولی علاقه‌ای به تغییر جهت واقعی سیاست اروپا به سوی ایجاد شغل و امنیت اجتماعی نداشتند.<sup>۶۱</sup> بنابراین،

Schmidt 2005 ۵۹

Ali 2000 ۶۰

♣ چند جانبه گرایی و یا Multiateralism - در روابط بین الملل به معنی همکاری چند جانبه کشورها در حوزه های مشخص میباشد مثلاً سازمان ملل نمونه چندجانبه گرایی می‌باشد - مترجم

Schmidt 2009 ۶۱



تلاش سوسیال دمکرات‌های اروپایی برای فاصله گرفتن از کلینتون، کسی که فقط چند سال قبل تر منبع اصلی الهام برای آنها بود، ناامیدی جدیدی در میان رأی دهندگانی که به دنبال یک الترناتیو برای نئولیبرالیسم بودند، ایجاد کرد.

اما سیاست‌های اقتصادی و خارجی کلینتون قابل انتظار بودند. در هر حال، ریاست جمهوری وی، افتتاح قرن دوم امریکا همچون قرن اول آن، بر اساس ابر قدرتی اقتصادی و سیاسی بنا نهاده شد. با این حال، این محتوی پوشیده بود، در حالی که در قرن اول امریکا، در زمان رویارویی با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، قدرت طلبی آشکار، یک ابزار تبلیغاتی ارجح بود. در مقابل، پس از جنگ سرد، بسیاری از مردم در سراسر جهان از سیاست‌های قدرت طلبانه خسته شده بودند و همچنان منتظر سود صلیحی که تاچر و بوش پدر قول داده بودند ولی هرگز تحویل ندادند، بودند. بنابراین در لفافه قرار دادن ادامه آرمان هژمونی به زبان گلوبالی (جهانی شدن)، یک استراتژی بازاریابی هوشمندانه از طرف کلینتون و دمکرات‌های «نو» بود. از اینرو هم عصبانیت و خشم از آغوش باز کلینتون برای سیاست‌های ابر قدرتی و هم سرخوردگی‌های خانگی از دولت‌های سوسیال دمکرات تازه انتخاب شده، بلافاصله برای بن‌بست راه سوم کفایت می‌کرد. تا زمانیکه رونق اقتصاد جدید قوی بود و امید، به اینکه این رونق در نهایت ممکن است جایگزین درگیری‌های داخلی و بین‌المللی بر سر توزیع درآمد، امنیت شغلی و نوع جدیدی از عدالت اجتماعی شود، نیز هنوز وجود داشت، تمام این امیدها، زمانی که رونق اقتصادی در سال ۲۰۰۱ بر باد رفت، نقش بر آب گردید.

در ارتباط با برنامه کاری دولت رقابتی، راه سوم سوسیال دمکراسی بسیار روشن اعلام کرد که سود را قبل از مردم قرار می‌دهند – بر عکس شعار معروف معترضان ضد جهانی شدن<sup>۳۳</sup> - امکان فرار از دولت رفاه پدرسالانه و به جای آن تحقق اشتغال کامل که مضمون اصلی ایدئولوژی راه سوم بود، به طور فزاینده ای برای کارگران فقیری که نمی‌توانستند کاری بیابند و کارگران غیر متحدی که شغل اشان به کارهای موقت تبدیل شده بود و حتی طبقه متوسط پیشه ور که سود مورد انتظارشان در سرمایه‌گذاری انسانی آنها در حال محو شدن بود، به نظر تو خالی می‌آمد.

جای تعجب نبود که دموکراتهای «نو» کلینتون، انتخابات سال ۲۰۰۱ را به جورج بوش پسر، جمهوری خواه راستگرا باختند. سال بعد، در دور اول انتخابات فرانسه، ژوسپین به طرز تکان دهنده- ای در رده سوم، پس از ژان ماری لوپن نئو فاشیست قرار گرفت. برای جلوگیری از پیروزی لوپن به عنوان رئیس جمهور، رأی دهندگان چپ، در حمایت از ژاک شیراک بسیج شدند. در آلمان، جرالید شرودر، در یک انتخابات بسیار تنگاتنگ در سال ۲۰۰۲ توانست مجدداً انتخاب شود. او برای جلوگیری از یک فاجعه قابل پیش بینی انتخاباتی در سال ۲۰۰۶، یک سال زودتر در سال ۲۰۰۵، انتخابات پیش رس را برگزار کرد. این اقدام، یک دوره مشارکت در دولت ائتلافی بزرگ، تحت ریاست صدراعظم انجلا مرکل محافظه کار از حزب دموکرات مسیحی آلمان، را برای سوسیال دمکراسی خرید. اما در سال ۲۰۰۹، حزب سوسیال دمکرات آلمان، بدترین نتایج انتخاباتی بعد از سال ۱۹۴۹، زمانی که اولین انتخابات پس از رژیم نازی برگزار شد، را بدست آورد. در عوض، بلر که پیش از هر کسی در میان طرفداران راه سوم، دولت رفاه را به سوی دولت رقابتی سوق داده بود، دو بار- در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۵ - انتخاب شد. هر چند که این، فقط به خاطر آنکه پیشینیان محافظه کار او، بطور مشخص تاچر و میجر، در تلاشهای خود برای تعویض دولت رفاه به عقبگرد نئولیبرالی، تمامی پشتیبانان خود را از دست داده بودند، میسر شد. در این زمان، با همه اینها، بزودی رهبران حزب کارگر جدید، به اندازه حزب محافظه کار که هجده سال بدون وقفه در قدرت بود، خسته شدند و در ماه مه سال ۲۰۱۰ از قدرت برکنار گردیدند.

شواهد نقل شده از انگلیس، فرانسه، آلمان و ایالات متحده می بایستی برای نشان دادن ارتباط بین رشد اقتصادی و عملکرد انتخاباتی سوسیال دمکراسی کفایت کند. ناتوانی دولتهای سوسیال دمکراسی برای حفظ رشد از طریق سیاسی و یا برآورده کردن انتظارات رأی دهندگان آنها حتی در نبود رشد اقتصادی، به کاهش آراء انتخاباتی و عضویت در حزب منجر شد. این به این معنی نیست که سوسیال دمکراتها نمی‌توانند انتخابات را ببرند. انتخاب باراک اوباما در سال ۲۰۰۸ نشان می‌دهد که اگر رأی دهندگان به اندازه کافی از دولت محافظه کار منزجر باشند، امکان پیروزی سوسیال دمکراتها وجود دارد. با این حال، اختلاف بین انتظارات رأی دهندگان و ظرفیت دولت برای برآورده کردن آنها، در دوران اوباما بسیار بیشتر از دوران کلینتون است. این نشان می‌دهد که سوسیال دمکراسی به طور بالقوه نمی‌تواند با هیچ رونق اقتصادی در چشم اندازی نزدیک، پروژه

هژمونیک‌ی ایجاد نماید که قدرت بسیج تعداد فزاینده مردمی که از نئولیبرالیسم سرخورده هستند و یا اساساً، حتی بیشتر، از سرمایه داری ناامید هستند، را داشته باشد.

نا توانی اشکار در استفاده از پیروزی های انتخاباتی از اواخر سالهای ۱۹۹۰، به عنوان مبنایی برای یک هژمونی سوسیال دمکراسی جدید، ما را دوباره به رابطه بین سوسیال دمکراسی، تسلط ایالات متحده و رشد باز می گرداند. چرا که سوسیال دمکراسی راه سوم، تمام امید خود را به اقتصاد جدیدی که در آمریکا مهندسی و از آنجا صادر می شد، بسته بود. همانطور که در دوران رونق پس از جنگ، ایالات متحده به عنوان مدلی برای رشد اقتصادی، که در شبکه ای از سازمانهای چند جانبه جاسازی شده بود، و ضامن تبادلات بازار جهانی محسوب می گردید. بدون شک، ایالات متحده، همچنان موتور اصلی رشد سرمایه داری جهانی و مرکز نوآوری می باشد، و برای بازارهای جهانی یک ارز ذخیره بوده و دسترسی به بازار آزاد را میسر می سازد. با این حال، در حالی که ما، در رونق پس از جنگ شاهد رشد بی سابقه سیاسی و فرهنگی بلامنازع ایالات متحده بودیم، سالهای ۱۹۹۰ مملو از شک و تردید در باره قدرت ایالات متحده در برقراری دوباره موقعیت هژمونی ایالات متحده، بر اساس اقتصاد جدید می باشد. رشد ایالات متحده و دیگر کشورهای غربی هنوز هم کمتر از رشد، در طی سالهای ۱۹۷۰ بوده است. آسیا، یعنی چین، به عنوان یک مرکز جدید رشد اقتصادی بوجود آمده است.<sup>۶۳</sup> یورو، یوان و ین، یا به صورت نامزدهای بالقوه برای جایگزینی دلار آمریکا به مثابه ذخیره ارز بین المللی و یا به عنوان تکیه های یک سیستم پولی در حال تلاشی، در نظر گرفته می شوند.<sup>۶۴</sup> در نهایت، اعتراضات بر علیه سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول و موافقت نامه های تجارت آزاد منطقه ای به طور فزاینده ای، کوشش ایالات متحده برای سلطه جهانی با پوشش جهانی شدن را محکوم می نمایند.<sup>۶۵</sup> با وجود این چالش ها برای هژمونی ایالات متحده آمریکا در زمینه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، چنانکه دولت کلینتون اینها را به عنوان رکن های اصلی هژمونی قرن دوم آمریکا ارزیابی نمود، جای هیچگونه تعجبی نیست که جانشین او، جورج دبلیو بوش، بسیار بیشتر به سمت

Arrighi, Hamashita, Selden 2003 ۶۳

Helleiner, Kirchner 2009 ۶۴

Panitch, Leys 2004 ۶۵

تلاش‌های نظامی برای تقویت برتری آمریکا، حرکت کرد.<sup>۶۶</sup> با این حال، حملات نظامی به رهبری ایالات متحده آمریکا به افغانستان و عراق بر وخامت اوضاع افزوده است. متحدان غربی ایالات متحده آمریکا از تغییر جهت بوش از مذاکرات بین‌المللی و چند جانبه برای سلطه جهانی، به یک‌جانبه گرایی آمریکایی ناراضی بودند.<sup>۶۷</sup> در سایر نقاط جهان، ایالات متحده برای اولین بار به مثابه یک «امپریالیست برهنه» تلقی شد (Foster 2006). بعداً، زمانی که معلوم شد که، نه در جنگ افغانستان و نه در عراق می‌توان پیروزی را بدست آورد، ایالات متحده بیشتر شبیه آنچه مائو انرا «بیر کاغذی» می‌نامید، شد. علاوه بر این، بهبود اقتصادی پس از سال ۲۰۰۱، با اینکه توسط اعتبارهای ارزان و هزینه‌های نظامی سوخت‌گیری شده بود، ضعیف‌ترین رشد پس از جنگ دوم جهانی و در نهایت منجر به شدیدترین بحران، از زمان رکود بزرگ در سال‌های ۱۹۳۰ شد.<sup>۶۸</sup> قابل تذکر است که هیچ کدام از این چالش‌ها، حاکی از آن نیست که قدرت هژمونیک آمریکا توسط قدرت دیگری جایگزین شده و یا در آینده می‌شود. آنچه که بیشتر محتمل است عبارت از این است که ترکیبی از تضعیف هژمونی و افزایش قدرتهای منطقه‌ای در آسیا و امریکای لاتین منجر به بی‌ثباتی می‌شود.<sup>۶۹</sup> علاوه بر این، چشم انداز رشد اقتصادی جهان، بسیار غم‌انگیز است. رشد قوی در آسیا، عمدتاً بر اساس مدل‌های مرکانتیلیستی صنعتی است که تمام کشورهای غربی نیز، پس از انقلاب اصیل صنعتی در انگلستان از سر گذراندند. در اقتصاد جهانی که در حال حاضر به مازاد ظرفیت رسیده است، ترکیب صادرات و رشد بر اساس سرمایه‌گذاری، بزودی به انتهای خط خواهد رسید.<sup>۷۰</sup>

برای سوسیال دمکراسی، روابط ناپایدار بین‌المللی و رکود اقتصادی، بدترین سناریو است. سوسیال دمکرات‌ها از برنشتاین تا گیدنز ادعا می‌کنند که تقدم سیاست، که ارزش‌های کمونیتاریان در سیستم‌های اقتصادی و سیاسی را نمایندگی می‌کنند، می‌تواند تمایلات خود تخریبی اقتصاد بازار تنظیم نشده را اهل‌ی نماید. اما واقعیت همیشه بر عکس بوده است. حمایت‌های اجتماعی تنها زمانی که سرمایه داری مرفه بود، یعنی در

Callinos 2003 ۶۶

Habermas 2006 ۶۷

Schmidt 2008 ۶۸

Schmidt 2008 ۶۹

Li 2008 ۷۰

دوران رونق اقتصادی «یک موج بزرگ»، پس از جنگ دوم جهانی، حاصل شد.<sup>۷۱</sup> در زمان بحران، دولت های سوسیال دمکرات به طور منظم به اولویت های اقتصادی تسلیم شده اند. به عبارت دیگر، آنها تلاش به بازگرداندن سود و سرمایه گذاری، حتی وقتی که این اقدام آنان منجر به صدمه زدن موکلان خود می شد، کردند. بنابر این، محدودیت های انباشت سرمایه، همچنین بیانگر محدودیت تلاش سوسیال دمکراسی برای معتدل کردن منافع طبقاتی متضاد می باشد. در شرایط کنونی، در حالی که طبقه کارگر فاقد نماینده سیاسی و ظرفیت برای بسیج طبقاتی مستقل می باشد، این البته، حاکی از آن است که تلاش سرمایه داری برای سود، دستور کار سیاسی را دیکته می کند.

### نتیجه

در قرن بیستم سوسیال دمکراسی قویترین نیروی چپ بود. فراز و نشیب های آن، منعکس کننده این تصویر است که تا چه حدی، منافع طبقه کارگر می تواند در مشارکت با منافع سرمایه دارن بیان شود. اما این بیان، همواره پیش شرط رشد اقتصادی قوی را داشت به طوری که افزایش دستمزد، از جمله کارمزد اجتماعی و امنیت شغلی نتواند به سود سرمایه آسیب برساند. سازش طبقاتی در دوران رونق اقتصادی پس از جنگ، بهترین موفقیتی بود که سوسیال دمکراسی می توانست ارائه دهد. تلاشها برای بازگشت به چنین سعادت و سازشی تحت لوای ایدئولوژی راه سوم، شکست خورده است. رشد اقتصادی از سالهای ۱۹۸۰ به بعد، هر چند که از نظر استانداردهای تاریخی کند نشده است، اما کمتر از آن رشد استثنایی بوده است که امکان هژمونی سوسیال دمکراسی را در سالهای پس از جنگ دوم جهانی مهیا ساخت. بدون داشتن چشم انداز چنین رشدی، کوشش های آینده در راه اعتدال تضادهای سیاسی همچون راه سوم ناموفق خواهد بود. تحت شرایط رشد آهسته، دولت رفاه کینزی به یک دولت رقابتی تبدیل شد. بر خلاف عقیده متداول، دولتهای رقابتی، زمین بازی را برای کارگران همه کشورها، هموار نمی کند. در عوض، در ادامه تلاش کشورهای غربی برای حفظ مزیت رقابتی در برابر رقبای بالقوه در جنوب جهانی، کارگران کشورهای غنی را، به رقابت با کارگران کشورهای

فقیر و می دارند. به علاوه، این مسابقه رقابتی، دلالت بر خطرات بازارهای قطعه قطعه شده جهانی، سیاست همسایه-گدا\* و در نتیجه بی ثباتی شدید اقتصادی، دارد.

از سوی دیگر، انتخاب دول سوسیال دمکراسی در سالهای ۱۹۹۰، در غیاب الترناتیوهای مناسب دیگر، مزه غالب برای ایجاد شغل، امنیت شغلی و عدالت را نشان داد. سوسیال دمکراتهای راه سوم با تعهد به انباشت و سود سرمایه داری، نمی توانستند و نمی خواستند که انتظارات رأی دهندگانشان را برآورده کنند. به نظر می رسد که الترناتیو برای نئولیبرالیسم و دولت رقابتی، بایستی خارج از احزاب سوسیال دمکراسی ساخته شود. برای موفقیت در راه چنین الترناتیوهای، باید با بازسازی طبقات کارگری که تحت حاکمیت نئولیبرالیسم، از جمله دولتهای راه سوم، به جناحهای کوچک تقسیم و یا کاملاً ایزوله شده اند، آغاز کرد. برای فایق آمدن بر رقابت بین کارگران کشورهای غنی و فقیر و برای مقابله با اثرات مخرب این رقابت، شکل جدید طبقات کارگری باید فراتر از مرزهای ملی و سلسله مراتب بین المللی برود. جهانی شدن انگونه که توسط دولتهای محافظه کار و سوسیال دمکرات دنبال می شود، در حال حاضر به معنی امکان به دست آوردن نرخ سود برابر در یک جهان بسیار نابرابر است. برای ترک این جهان نابرابر و تهدیدات آن، حتی برای گروههای نسبتاً ممتاز کارگران، مبارزات جهانی طبقه کارگر، مورد نیاز است. فقط بر این اساس، نمایندگان سیاسی می توانند رشد نموده و در مقابل انجذاب، توسط دولت سرمایه داری مقاومت نمایند.



اریک جان ارنست هابس باوم، نویسنده و تاریخ‌نگار مارکسیست انگلیسی، یکی از بزرگترین تاریخ‌نویسان اخیر جهان محسوب می‌شود. او در اکتبر سال ۲۰۱۲ در لندن چشم از جهان فرو بست. آخرین کتاب وی «چگونه جهان را تغییر دهیم»، در سال ۲۰۱۱ منتشر شد. این کتاب مجموعه‌ای از نوشته‌های وی بین سالهای ۲۰۰۹-۱۹۵۶ در مورد آثار مارکس، انگلس، گرامشی و تأثیر آن‌ها بر جنبش «مارکسی» می‌باشد. دریچه‌ها خواندن این کتاب را عمیقاً به خوانندگان خود توصیه می‌کند. در اینجا، ترجمه فصل اول این کتاب در باره مارکس، که در اصل بر اساس بحث و گفتگوی وی در هفته کتاب یهودی در سال ۲۰۰۷ در لندن، نوشته شده را به عرض خوانندگان عزیز می‌رسانیم.



## مارکس امروز

نوشته: اریک هابس باوم  
برگردان: رضا جاسکی

هفته کتاب یهودی در سال ۲۰۰۷، درست کمتر از دو هفته قبل از سالگرد مرگ کارل مارکس (۱۴ مارس) و در چند قدمی محلی که بیشترین همدم او در لندن بوده، یعنی اتاق مطالعه گرد موزه بریتانیا، برگزار شد. دو سوسیالیست بسیار متفاوت، ژاک اتالی (Jacques Attali) و من، در آنجا برای ادای احترام بودیم. در عین حال، این اتفاق اگر شما تاریخ و مناسبت را در نظر بگیرید، دو برابر غیر منتظره بود. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که مارکس با شکست در سال ۱۸۸۳، درگذشت، چرا که آثار او شروع به تاثیرگذاری در آلمان و خصوصا بر روشنفکران روسی کرده بود، و همچنین جنبشی که توسط شاگردانش هدایت می‌شد، در راه تسخیر جنبش کارگری آلمان بود. اما در سال ۱۸۸۳ به اندازه ای بود که تأثیر آثار زندگی‌اش را نشان دهد. او چند اثر درخشان نوشته بود و تندیس کار بزرگ و ناقصش، سرمایه، که در آخرین دهه زندگی‌اش کار آن بسختی پیش می‌رفت. وقتی که یک بازدیدکننده از او در مورد آثارش می‌پرسد، با تلخی می‌پرسد، «کدام آثار؟». مهمترین تلاش سیاسی وی بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸، تاسیس به اصطلاح انترناسیونال اول بین سالهای ۱۸۷۳-۱۸۶۴، بود. او هیچ اثر قابل اهمیتی در سیاست و یا زندگی روشنفکری بریتانیایی‌ها، جایی که بیش از نیمی از زندگی خود را به عنوان یک تبعیدی در آنجا گذراند، باقی نگذاشت. و در عین حال، چه موفقیت فوق‌العاده‌ای پس از مرگ! احزاب سیاسی طبقه کارگر اروپا، بیست و پنج سال پس از مرگش به نام و یا با ادغان الهام بخشی او تاسیس شدند، که بین پانزده تا چهل و هفت اراء را در کشورهاییی که انتخابات دموکراتیک داشتند، بدست آوردند. اما بجز انگلیس، که تنها استثناء بود. پس از سال ۱۹۱۸، اکثر این احزاب قدرت دولتی را گرفتند، و فقط در اپوزیسیون نبودند، و بعد از پایان فاشسیم نیز این چنین باقی ماندند. اما بسیاری از آنان مشتاق انکار الهام بخش اصلی خود شدند. همه آنان همچنان وجود دارند. در همین حال، شاگردان

مارکس، گروه‌های انقلابی در کشورهای غیر دموکراتیک و جهان سوم را تاسیس کردند. هفتاد سال پس از مرگ مارکس، یک سوم نژاد بشری، تحت حکومت احزاب کمونیست زندگی می کردند که ادعا داشتند نمایانگر ایده‌های وی بودند و ارمانهای او را متحقق می کردند. خوب، بیش از 20 در صد، همچنان چنین ادعائی دارند، هر چند که احزاب حاکم آنها، به طور چشمگیری سیاستهای خود را (با استثنائات جزئی) تغییر داده اند. بطور خلاصه، اگر فقط یک متفکر در قرن بیستم، یک علامت پاک نشدنی در قرن بیستم از خود به جا گذاشته، این او بود. هنگام قدم زدن در قبرستان Highgate، جایی که کارل مارکس و هربرت اسپنسر قرن نوزدهم مدفون هستند، قبرهای آنها بطور عجیبی در معرض دید یکدیگر قرار دارند، را میابی. وقتی که هر دو زنده بودند، هربرت یک ارسطوی شناخته شده زمانه بود، در حالی که کارل، پسری که در دامنه های پایین Hampstead با کمک مالی دوستش زندگی می کرد. امروز هیچکس حتی نمی‌داند که اسپنسر در آنجا مدفون است، در حالی که زائران مسن از ژاپن و هند از قبر کارل مارکس بازدید می‌کنند و تبعیدیهای کمونیست ایرانی و عراقی اصرار دارند که در زیر سایه او به خاک سپرده شوند.

دوران رژیمهای کمونیستی و احزاب کمونیست توده ای با سقوط اتحاد جماهیر شوروی بسر آمد، حتی اگر در جایی همچون چین و هند، هنوز باقی مانده اند، در عمل آنها پروژه قدیمی مارکسیسم لنینیستی را رها کرده اند. و وقتی که این دوره بسر آمد، کارل مارکس خود را یک بار دیگر بی صاحب یافت. کمونیسم ادعا می‌کرد که تنها وارث واقعی او و ایده‌هایی که با او شناخته شده اند، بود. حتی تمایلات مخالف مارکسیستی و یا مارکسیست-لنینیستی که بعد از محکومیت استالین توسط خروشچف در سال ۱۹۵۶، اینجا و آنجا تشکیل شده و رد پای از خود جا گذاشتند، تقریباً بطور قطع کمونیستهای سابق بودند. بنابراین بیست سال بعد از صدمین سال مرگش، او کاملاً به مرد دیروزی تبدیل شده و دیگر ارزش نگرانی ندارد. حتی روزنامه‌نگاری ادعا کرد که این بحث امشب\* بخاطر نجات او از «زباله دانی تاریخ» میباشد. با این وجود، امروز مارکس، یکبار دیگر متفکری برای قرن بیستم و یکم است.

من فکر نمی‌کنم که کار خیلی زیادی برای انجام یک نظرسنجی توسط بی بی سی لازم باشد، که نشان‌خواد داد که شنوندگان رادیو او را

\* منظور سخنرانی و بحث هابس باوم در هفته کتاب یهودی می باشد. این مقاله بر اساس این بحث و گفتگو توسط وی بعداً نوشته شد. مترجم

به عنوان بزرگترین فیلسوف تاریخ انتخاب خواهند کرد. اما اگر نام او را در گوگل جستجو کنید، او هنوز به عنوان یکی از بزرگترین متفکرین حاضر بعد از اینشتین و داروین و خیلی جلوتر از ادام اسمیت و فروید می باشد.

به نظر من دو دلیل برای این وجود دارد. اول اینکه، پایان مارکسیسم رسمی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مارکس را از شناسایی عمومی توسط لنینیسم در تئوری و رژیم‌های لنینیستی در عمل آزاد کرد. این کاملاً مشخص شد که هنوز بسیاری از دلایل خوب برای در نظر گرفتن آن چه که مارکس در باره جهان می گفت، وجود دارد. و به ویژه - این دلیل دوم است- بخاطر آنکه سرمایه داری جهانی شده که در سالهای ۱۹۹۰، پدیدار شد، بطرز عجیبی شبیه جهانی است که مارکس در مانیفست کمونیست پیش‌بینی کرد. این موضوع در واکنش عمومی نسبت به ۱۵۰-مین سالگرد این جزوه شگفتی افرین در سال ۱۹۹۸، درست در سال تحولات چشمگیر در اقتصاد جهانی مشخص گردید. برعکس، این بار این سرمایه داران و نه سوسیالیستها که او را دوباره کشف کرده بودند: سوسیالیستها نیز دلسردتر از آن بودند که توجهی به این سالگرد نمایند. من حیرت خود را به خاطر می اورم وقتی که سردبیر مجله پروازهای شرکت هواپیمایی یونایتد ایرلاینز، که میباید ۸۰ درصدخوانندگان آن مسافران مؤسسات بازرگانی باشند با من تماس گرفت. من یک نمایشنامه در مورد مانیفست نوشته بودم و او معتقد بود که خوانندگان وی، علاقه‌مند بحث در مورد مانیفست میباشند و او اجازه استفاده از نمایشنامه مرا می خواست. من حتی بیش از این شگفت زده شدم، هنگامی که وقت ناهار در حلول قرن حاضر، جورج ساروس، نظر مرا در باره مارکس پرسید. با توجه به اختلاف وسیع نظرات ما، من سعی به طفره از بیان یک جواب صریح کردم. ساروس پاسخ داد که «ان مرد در ۱۵۰ سال پیش، چیزی در مورد سرمایه داری کشف کرد که ما می بایستی انرا مد نظر داشته باشیم». و او کشف کرده بود. بزودی، نویسندگانی که تا آن جایی که من میدانم، هرگز کمونیست نبوده اند، شروع به بررسی او بطور جدی کردند، مثل کتاب جدید ژاک اتالی، زندگی و آثار مارکس. اتالی نیز عقیده دارد که مارکس هنوز چیزهای زیادی برای گفتن به آنهایی که خواهان تغییر دنیای امروز به جهانی بهتر هستند، دارد. خوب است که به یاد داشته باشیم که حتی فقط به این خاطر، ما باید امروز به مارکس توجه کنیم.

در اکتبر ۲۰۰۸، وقتی که فایننشال تایمز لندن مقاله‌ای با تیتیر «سرمایه داری در تشنج» را منتشر کرد، دیگر جای هیچ شکی باقی

نمی‌ماند که او به صحنه عمومی بازگشته بود. در حالی که سرمایه داری جهانی، دچار بزرگترین اختلال و بحران بعد از سالهای اوایل ۱۹۳۰ است، او محال است که از صحنه خارج شود. از طرف دیگر، مارکس در قرن بیست و یکم بطور قطع بسیار متفاوت از مارکس قرن بیستم خواهد بود.

آنچه که مردم در مورد مارکس در قرن گذشته فکر میکردند، بر گرفته از سه واقعیت بود. اول، تقسیم دنیا بین کشورهای که انقلاب را در دستور کار داشتند و آنهایی که چنین نبود، یعنی اگر خیلی وسیع صحبت کنیم، کشورهای با سرمایه داری توسعه یافته در اقیانوس اطلس شمالی و اقیانوسیه و بقیه جهان. دومین واقعیت از اولی نشأت می‌گیرد: میراث مارکس بطور طبیعی به یک میراث سوسیال دمکرات و اصلاح طلب و یک میراث انقلابی، که بشدت تحت نفوذ انقلاب روسیه بود، به دو شاخه تقسیم شد. این واقعیت بعد از ۱۹۱۷ در اثر واقعیت سوم کاملاً واضح شد: فروپاشی سرمایه داری قرن نوزدهم و جامعه بورژوازی قرن نوزدهم به آنچه که من «عصر فاجعه» نامیده ام، یعنی بین سالهای ۱۹۱۴ و اواخر ۱۹۴۰. این بحران بقدری شدید بود که عده زیادی شک داشتند که سرمایه داری بتواند دوباره سر پای خود بایستد. آیا تقدیر این نبود که با یک اقتصاد سوسیالیستی جایگزین شود، همانطور که جوزف شومپتر، که از مارکسیم فاصله زیادی داشت، پیش‌بینی کرده بود؟ در واقع سرمایه داری بهبود یافت، اما نه به شکل قدیمی آن. همزمان اتحاد جماهیر شوروی الترناتیو سوسیالیستی که مصون از شکست بود به نظر می‌رسید. بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۶۰، این به نظر غیر منطقی نمی‌رسید، حتی برای خیلی از غیر سوسیالیستها که از نظر سیاسی مخالف چنین رژیم‌هایی بودند، باور آنکه سرمایه داری به پایان خود نزدیک می‌شد و شوروی ثابت میکرد که می‌تواند آنرا از دور خارج کند. در سال اسپوتنیک، این به نظر مضحک نمی‌رسید. این چنین بود و بعد از ۱۹۶۰ کاملاً مشهود شد.

این حوادث و پیامدهای آن برای سیاست و تئوری به دوره پس از مرگ مارکس و انگلس تعلق دارد. آنها فراتر از حیطه تجربیات و ارزیابی های مارکس قرار دارند. قضاوت ما از مارکسیسم قرن بیستم، نه بر اساس تفکرات خود مارکس، بلکه تفسیر آثار و یا تجدید نظر در نوشته‌هایش پس از مرگ او می‌باشد. منتها ما میتوانیم ادعا کنیم که در اواخر سالهای ۱۸۹۰، در طی اولین بحران فکری مارکسیسم، نسل اول مارکسیستها، آنهایی که در ارتباط شخصی با مارکس و یا احتمالاً با فردریش انگلس بوده‌اند، بحث در مورد برخی از مسائلی که در قرن بیستم مطرح شد، بویژه،

رویزیونیسم، امپریالیسم و ناسیونالیسم را آغاز کردند. بخش بزرگی از بحث‌های بعدی مربوط به قرن بیستم، بویژه بحث در مورد آنچه یک اقتصاد سوسیالیستی می‌تواند و یا باید شبیه آن باشد، که تا حد زیادی برگرفته از تجربیات اقتصاد جنگی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و بحران‌های انقلابی و شبه انقلابی است، در آثار کارل مارکس وجود ندارد.

بنابراین، این ادعا که برتری سوسیالیسم، به عنوان شیوه‌ای که سریع‌ترین رشد نیروهای تولیدی را ضمانت میکند، برتر از سرمایه‌داری بود، به سختی می‌تواند توسط مارکس صورت گرفته باشد. این متعلق به دورانی است که بحران‌های سرمایه‌داری در بین دو جنگ جهانی با برنامه‌های پنج ساله اتحاد جماهیر شوروی سابق مواجه بود. در واقع، آنچه که کارل مارکس ادعا کرد این نبود که توانایی سرمایه‌داری برای تقویت نیروهای تولیدی به پایان رسیده است، بلکه این بود که، ریتم ناهماهنگ رشد سرمایه‌داری که بحران‌های دوره‌ای همراه با تولید بیش از حد را ایجاد می‌کرد که این می‌توانست، دیر یا زود با شیوه اقتصاد سرمایه‌داری ناسازگار شده و باعث درگیری‌های اجتماعی شود که به انهدام آن منجر گردد. سرمایه‌داری بخاطر ماهیتش، ناتوان از تنظیم پیروی اقتصاد از تولید اجتماعی بود. آنچه او فکر میکرد، ناچاراً سوسیالیستی بود.

از این رو، جای تعجب نیست که «سوسیالیسیم» هسته مباحث قرن بیستم و ارزیابی کارل مارکس بود. این بخاطر آن نبود که پروژه یک اقتصاد سوسیالیستی بطور خاصی مارکسیستی است، که نیست، بلکه به این خاطر که تمام احزاب ملهم از مارکسیسم، در چنین پروژه‌ای اشتراک دارند و احزاب کمونیستی در واقع ادعا می‌کردند که انرا برقرار کرده بودند. این پروژه در شکل قرن بیستمی اش مرده است. «سوسیالیسم» انچنانکه در اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت و دیگر «اقتصادهای برنامه ریزی متمرکز»، که در تئوری بدون بازار و دولت صاحب و کنترل کننده اقتصاد است، از میان رفته است و احیاء نخواهد شد. آرمان‌های سوسیال دمکراتیک برای ایجاد اقتصادهای سوسیالیستی، همیشه ایده‌های آینده بوده است، اما حتی به عنوان آرمان‌های رسمی، آن‌ها در پایان قرن رها شدند.

چه مقدار از مدل سوسیالیسم در افکار سوسیال دمکراتها، و سوسیالیسم ایجاد شده توسط رژیم‌های کمونیستی، مارکسی بود؟ در اینجا تذکر این نکته مهم است که مارکس عمداً از اظهار نظر در باره اقتصاد و نهادهای اقتصادی سوسیالیسم امتناع می‌کرد و چیزی در مورد شکل

خاص جامعه کمونیستی به جز آنکه نمی‌تواند ساخته و یا برنامه‌ریزی شود ولی از بطن یک جامعه سوسیالیستی در خواهد آمد، نگفت چنین اظهارات کلی که او در مورد این موضوع انجام داده، از جمله در نقد برنامه گوتا سوسیال دمکراتهای آلمان، به سختی می‌توانست در هدایت جانشینانش مورد استفاده قرار گیرد و در حقیقت، جانشینانش نیز هیچگونه فکر جدی در مورد آنچه که از نظر آنان یک مشکل اکادمیک و یا تکلیف خیالی قبل از انقلاب بود، نداشتند. همان قدر کافی بود بدانند که - اگر در اینجا بند ۴ معروف قانون حرب کارگر را نقل کنیم - «این امر می‌تواند بر اساس مالکیت مشترک ابزار تولید باشد» که به نوبه خود اینگونه درک میشد که توسط ملی کردن صنایع کشور دست یافتنی بود.

جالب است گفته شود که اولین تئوری اقتصاد متمرکز سوسیالیستی، نه توسط یک سوسیالیست، بلکه یک غیر سوسیالیست، اقتصاددان ایتالیایی، انریکو بارون (Enrico Barone)، در سال ۱۹۱۸ نوشته شد. هیچ‌کس دیگری در مورد آن، قبل از آنکه مسأله ملی کردن صنایع خصوصی در دستور کار سیاست عملی در انتهای جنگ اول جهانی قرار گیرد، فکر نکرده بود. در آن موقع، سوسیالیستها خود را در مقابل مشکلاتشان، بدون آمادگی و راهنمایی قبلی و تنها یافتند. «برنامه ریزی» در هر نوع مدیریت اجتماعی بطور ضمنی وجود دارد، اما مارکس چیز مشخصی در مورد آن نگفته بود، و اجرای آن در اتحاد شوروی روسیه بعد از انقلاب، بطور فی البداهه بود. از لحاظ تئوری، این از طریق ابداع مفاهیم (مانند تجزیه و تحلیل داده-ستاده لئونتیف) و ارائه آمار مربوطه انجام شد. این شیوه‌ها بعداً بطور گسترده‌ای در اقتصادهای غیر سوسیالیستی نیز مورد استفاده قرار گرفت. در عمل، از طریق دنبال کردن اقتصادهای به البداهه جنگی کشمکش اول جهانی، بخصوص اقتصاد آلمان، و شاید بویژه صنعت برق که لنین مرتباً توسط مدیران هوادار سیاسی‌اش در شرکت‌های آلمانی و آمریکایی مطلع می‌شد، صورت گرفت. اقتصاد جنگی که در آن اهداف ثابت و مشخصی از قبل تعیین می‌گردد - مثلاً صنعتی شدن با سرعت زیاد، پیروزی در جنگ، ساختن بمب اتم و یا فرستادن انسان به فضا - و سپس برای دستیابی به آنها از طریق تخصیص منابع، بدون در نظر گرفتن هزینه‌های کوتاه مدت آن، برنامه‌ریزی می‌شود، مدل اصلی اقتصاد برنامه‌ای شوروی باقی ماند. در این مدل، هیچ چیز منحصر سوسیالیستی وجود ندارد. کار به سمت اهداف پیش‌بینی شده می‌تواند با پیچیدگی کمتر و یا بیشتر انجام شود، اما اقتصاد شوروی هرگز فراتر از آن نرفت. و، هر چند

که آنان بعد از سالهای ۱۹۶۰ تلاش نمودند، ولی هرگز نتوانستند از دام سازگاری بازار در یک ساختار بوروکراتیک و فرماندهی شده نجات یابند. سوسیال دمکراسی، مارکسیم را به شیوه متفاوتی اصلاح کرد، یا از طریق به تعویق انداختن ساخت یک اقتصاد سوسیالیستی، و یا اینکه، به شکل مثبت تری، فرمهای مختلف اقتصاد مختلط را ابداع نمود. این موضوع قابل تأملی است، از آن جایی که احزاب سوسیال دمکرات همچنان متعهد به ایجاد نوعی از اقتصاد سوسیالیستی باقی مانده اند. جالبترین اندیشه از طرف متفکرانی چون فابیان سیدنی (Fabians Sidney) و بنائریس وب (Beatris Webb)، مطرح شد که یک تغییر و تحول تدریجی از سرمای داری به سوسیالیسم را از طریق یک سری از اصلاحات یکجا و برگشت ناپذیر پیشبینی می کردند و از این رو در مورد شکل نهادی سوسیالیسم و البته نه فعالیت های اقتصادی آن تحقیق نمودند. رهبر «روزیونیست» های مارکسیست، ادوارد برنشتاین، مشکل را به شکل ظریف تری یعنی، جنبش اصلاح طلبی همه چیز و هدف نهایی هیچ، مطرح نمود. در واقع، اکثر احزاب سوسیال دمکرات، که بعداً احزاب صاحب قدرت دولتی شدند، پس از جنگ اول جهانی سیاست روزیونیستی را پذیرفتند. انهادر صورتی که بعضی از خواسته های کارگران برآورده می شد، ادامه فعالیت اقتصاد سرمایه داری را قبول داشتند. نمونه کلاسیک این طرز فکر، کتاب آینده سوسیالیسم اثر انتونی کروسلند (Anthony Crosland) بود که در آن استدلال می شد که سرمایه داری پس از جنگ، مشکل تولید اضافه را حل کرده و احتیاجی به شرکتهای ملی (در شکل کلاسیک ملی و یا دیگر اشکال آن) نبوده و تنها وظیفه سوسیالیستها باز توزیع عادلانه ثروت ملی بود. همه این استدلالات بسیار دور از نظرات مارکس و مسلماً دیدگاه کلاسیک سوسیالیستی از جامعه سوسیالیستی، به مثابه جامعه ای بدون بازار که احتمالاً مارکس نیز آنرا می پذیرفت، بود.

اجازه دهید من فقط این موضوع را اضافه کنم که بحث اخیر بین اقتصاد نئولیبرالی و منتقدانش در باره نقش دولت و شرکت های ملی، در اصل بحث خاص مارکسیستی و یا سوسیالیستی نمی باشد. این بحث بر پایه تلاشی که بعد از سالهای ۱۹۷۰ برای تفسیر یک انحطاط پاتولوژیکی از اصل اقتصاد *laissez-faire*\* در واقعیت، به عقب نشینی سیستماتیک دولتها از تنظیم و یا کنترل فعالیتهای اقتصادی شرکت های سود ده می باشد،

قرار دارد. این تلاش برای تحویل جامعه بشری به (چنانکه گفته میشود) خود کنترل و ثروت - و یا حتی بازاری که در پی ثروت حداکثر است، و از طرف بازیگرانی که در پی منافع خود هستند، تبلیغ می شود، در هیچ یک از مراحل توسعه سرمایه داری حتی در آمریکا سابقه نداشته است. این برهان خلفی است که این ایدئولوگها به زبان ادام اسمیت میگذارند، هم چنان که افراط اقتصاد صد در صد دولتی و برنامه‌ای اتحا شوروی توسط بلشویکها به زبان مارکس گذاشته می شد. جای تعجب نیست که، این «بنیادگرایی بازاری»، که به الهیات نزدیکتر است تا واقعیت‌های اقتصادی، نیز شکست خورد.

ناپدید شدن اقتصاد دولتی متمرکز و محو مجازی تغییر اساسی جامعه از آرمانهای احزاب سوسیالیال دمکراسی، بسیاری از مباحث قرن بیستم مربوط به سوسیالیسم را حذف کرده است. برخی از آنها افکار خود مارکس بودند، اما اکثر آنها الهام گرفته از او و به نام او بیان می شد. از طرف دیگر مارکس از سه جنبه یک نیروی عظیم باقی ماند: به عنوان متفکر اقتصادی، به مثابه اندیشمند و تحلیل گر تاریخی و به عنوان پدر و بنیانگذار شناخته شده تفکر مدرن در باره جامعه (همراه با دورکهایم و ماکس وبر). من صلاحیت انرا ندارم که عقیده ام را در مورد ادامه اهمیت به وضوح جدی وی به عنوان فیلسوف اظهار نظر کنم. مسلما، آنچه که هرگز اهمیت خود را از دست نداده است، دیدگاه مارکس از سرمایه داری به عنوان یک مرحله موقت تاریخی در اقتصاد انسانی و تجزیه و تحلیل وی از گسترش و تمرکز همیشگی، بحران زایی و دگر دیسی این شیوه تولیدی است.

## //

اهمیت مارکس در قرن بیست و یکم چیست؟ مدل سوسیالیستی نوع شوروی - تنها کوشش برای ایجاد اقتصاد سوسیالیستی تا امروز - دیگر وجود ندارد. از سوی دیگر، پیشرفت‌های عظیم و شتابان جهانی شدن صورت گرفته و ثروت خالص - ظرفیت بشر را ایجاد می کند. این، قدرت و وسعت اقدامات سیاسی و اجتماعی توسط دولتهای ملی را کاهش داده و از این رو سیاست کلاسیک جنبش های سوسیالیال دمکراسی که عمدتا وابسته به فشار اصلاحات به دولتهای ملی بود، را تضعیف نموده است. با



توجه به نقش برجسته بنیاد گرایی بازار، نابرابری شدید اقتصادی میان کشورها و بین مناطق ایجاد شده و عناصر فاجعه، به ریتم اولیه دوره ای اقتصاد سرمایه داری، از جمله آنچه که جدی ترین بحران جهانی سرمایه داری بعد از سال ۱۹۳۰ شد، بازگشته است.

ظرفیت تولیدی ما این را ممکن ساخته است که بسیاری از انسانها، حداقل بطور بالقوه، از قلمرو ضرورت به قلمرو وفور نعمت، آموزش و گزینه های غیر قابل تصور زندگی حرکت کنند، هر چند که هنوز اکثر مردم جهان هنوز چنین امکانی را ندارند. اما اکثر جنبش های سوسیالیستی و رژیمها در قرن بیستم بطور عمده در قلمرو ضرورت فعالیت می کردند، حتی در کشورهای ثروتمند غرب، جایی که جامعه وفور نعمت و فراوانی برای عموم مردم بیست سال پس از سال ۱۹۴۵ ظهور می کند. با این حال، در قلمرو فراوانی هدف از غذای کافی، لباس، مسکن و شغل، تأمین درآمد و یک نظام رفاهی برای محافظت مردم از خطرات زندگی است، این هر چند که لازم، اما دیگر برنامه ای کافی برای سوسیالیستها نمی باشد.

یک سوم توسعه منفی است. از آنجا که توسعه تماشایی اقتصاد جهانی، محیط زیست را نابود می کند، نیاز به کنترل رشد نامحدود اقتصادی، بطور فزاینده ای اضطرابی می شود. یک تعارض آشکار بین نیاز به معکوس کردن و یا حداقل کنترل تأثیر اقتصاد ما بر زیست کره زمین و الزامات بازار سرمایه داری یعنی: حداکثر رشد مداوم در جستجوی سود [بیشتر]، وجود دارد. این پاشنه اشیل سرمایه داری است. ما در حال حاضر نمیتوانیم تیر چه کسی برای آن کشنده است.

پس ما امروز کارل مارکس را چگونه باید ببینیم؟ به عنوان یک متفکر برای همه بشریت و نه تنها برای بخشی از آن؟ مطمئناً. به عنوان یک فیلسوف؟ به عنوان یک تحلیلگر اقتصادی؟ به عنوان پدر و بنیانگذار جامعه شناسی مدرن و راهنمای درک درست تاریخ بشری؟ بله، اما همانطور که اتالی این نکته را بدرستی در مورد او تأکید کرده است، جامعیت جهانی اندیشه اوست. این به معنای «میان رشته ای» در شکل متعارف آن نیست، بلکه ادغام تمام رشته هاست. همانطور که اتالی می نویسد، «فلاسفه قبل از او به انسان در کلیت خود فکر می کردند، اما او اولین کسی است که جهان را به عنوان یک کل که در آن واحد سیاسی، اقتصادی، علمی و فلسفی است، درک نمود.»

کاملاً آشکار است که بسیاری از آنچه او نوشته است قدیمی، و برخی از آن قابل قبول نیست. این نیز مشهود است که نوشته های او یک

پیکره آماده را تشکیل نمی دهند، بلکه مثل همه افکار سزاوار نام، یک کار بی پایان در حال پیشرفت هستند. هیچ کس، دیگر آن را به دگم و آیه بی غلط تبدیل نمی کند. ما همچنین می بایستی این عقیده را که تفاوت صریحی بین مارکسیم «درست» و «نادرست» وجود دارد، را بدور اندازیم. طرز کنکاش وی می توانست، به نتایج و نگرش‌های سیاسی مختلفی منجر شود. بله، حتی مارکس خودش نیز چنین کرد وقتی که امکان انتقال مسالمت آمیز قدرت در بریتانیا و هلند و تکامل قریه های اجتماعی روسیه به سوسیالیسم را پیش بینی کرد. کائوتسکی و برنشتاین همانقدر زیاد (و اگر دوست دارید کم) وارثان مارکس بودند که لنین و پلخانف. به همین دلیل من به تمایز اتالی بین مارکس راستین و شماری از پیروان ساده کننده و یا تحریف کننده افکار وی - انگلس، کائوتسکی، لنین، بدیده شک و تردید می نگرم. این به همان اندازه برای روسها، اولین خوانندگان دقیق کتاب سرمایه، مشروع بود که برای کشورهای شبیه خودشان، تئوری وی را به عنوان راهی برای حرکت از عقب ماندگی بسوی مدرنیته از طریق توسعه اقتصادی از نوع غربی ببینند، که برای مارکس خودش که در باره عدم امکان انتقال مستقیم به سوسیالیسم از طریق کمون روسی، به حدس و گمان پردازد. این احتمالاً، بیشتر مطابق اجرای کلی نظرات مارکس بود. موردی که بر علیه تجربه جماهیر شوروی بود، این نبود که، سوسیالیسم فقط می تواند بعد از آنکه ابتدا همه کشورهای جهان به سرمایه داری گذار کرده اند، ساخته شود. این آن چیزی نیست که مارکس گفت و یا میتوان به جرأت ادعا کرد که چنین اعتقادی نداشته است. این یک آزمایش بود. آنچه که بر علیه این آزمایش بود، این بود که روسیه بیش از حد عقب مانده بود برای اینکه بتواند چیزی بیشتر از یک کاریکاتور جامعه سوسیالیستی را ایجاد کند - چنانکه پلخانف در مورد «یک امپراتوری چینی قرمز» هشدار داده بود. در سال ۱۹۱۷، این اجماع قریب به اتفاق همه مارکسیستها، از جمله اکثر مارکسیستهای روسی بوده است. از طرف دیگر، در مورد مسأله به اصطلاح «مارکسیستهای قانونی» سالهای ۱۸۹۰، که بنظر اتالی، مهمترین وظیفه مارکسیستها توسعه و شکوفایی سرمایه داری صنعتی در روسیه بود، نیز آزمایش بود. یک سرمایه داری لیبرال روسی نیز نمی توانست تحت تزاربسم اتفاق بیفتد.

و در عین حال، تعدادی از خصوصیات اصلی تجزیه و تحلیل مارکس همچنان معتبر و مرتبط به امروز است. اولین آن، مسلماً تحلیل دینامیک مقاومت ناپذیر و جهانشمول توسعه اقتصادی سرمایه داری و ظرفیت آن

برای تخریب هر آنچه که بر سر راه آن قرار گیرد، حتی بخش‌هایی از میراث گذشته انسانی، که سرمایه داری خود از آن بهره مند شده است، مانند ساختار خانواده، میباید. دوم، تجزیه و تحلیل مکانیزم رشد سرمایه داری از طریق ایجاد «تضادهای» داخلی - حملات بی پایان تنشها و راه‌حل‌های موقتی، رشد منجر به بحران و تغییر می شود، همه تمرکز اقتصادی در یک اقتصاد بطور فزاینده جهانی را تولید می کنند. مائو، در آرزوی جامعه‌ای بود که بطور مداوم توسط انقلاب بی‌وقفه نو می شود، سرمایه داری این پروژه را از طریق تغییرات تاریخی توسط آنچه شومپتر (به پیروی از مارکس) «تخریب خلاق» بی پایان نامید، تحقق بخشیده است. مارکس معتقد بود که این روند در نهایت منجر به - می بایستی منجر به - تمرکز فوق‌العاده اقتصاد میشود. این دقیقاً همان چیزی است که اتالی در مصاحبه اخیرش گفت که تعداد افرادی که تصمیم میگیرند چه اتفاقی در اقتصاد بیفتد، در حدود ۱۰۰۰ و یا حداکثر ۱۰۰۰۰ نفر هستند. مارکس معتقد بود که این منجر به الغای سرمایه داری می شود، این پیشگویی هنوز هم برای من قابل قبول به نظر می رسد، اما به شیوه ای متفاوت از آنچه مارکس پیش‌بینی کرد.

از سوی دیگر، پیش‌بینی اینکه این الغاء از طریق «سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان» توسط یک پرولتاریای گسترده که منجر به سوسیالیسم میشود، بوقوع می پیوندد، نه بر اساس تحلیل وی از مکانیزم سرمایه داری، بلکه بر پایه پیش‌فرضهای دیگری صورت گرفت. حداکثر، این بر اساس این پیش‌بینی بود که صنعتی شدن، باعث ایجاد جمعیتی که بطور عمده به عنوان کارگر دستکار استخدام خواهند شد، چنانکه در انگلیس آن زمان اتفاق می‌افتاد، میشود. این برای یک پیش‌بینی با برد متوسط درست بود، و همانطور که ما می دانیم، نه برای دراز مدت. بعد از سالهای ۱۸۴۰، مارکس و انگلس انتظار انرا داشتند که فقیر سازی، منجر به رادیکالیسم سیاسی که آن‌ها امید انرا داشتند، شود. همانطور که برای هر دو مشخص شد، بخش‌های بزرگی از پرولتاریا فقیرتر به مفهوم مطلق آن نشدند. در واقع، یک ناظر آمریکایی کنگره‌های ثابت کارگری حزب سوسیال دمکراسی آلمان در سالهای ۱۸۹۰، «مشاهده کرد که رفقای انجا یک یا دو قرص بالاتر از سطح فقر به نظر می رسند». از سوی دیگر، رشد نابرابری اقتصادی بین بخش‌های مختلف جهان و بین طبقات، لزوماً «سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان» مارکس را بوجود نمی آورد. بطور مختصر، امید به آینده از تجزیه و تحلیل او خوانده می شود، اما از آن

مشتق نمی گردد.

سومی را بهتر است توسط کلمات مرحوم سر جان هیکس، برنده جایزه نوبل در اقتصاد بیان کرد. او نوشت « بسیاری از کسانی که می‌خواهند کورس عمومی شایسته ای در تاریخ داشته باشند، از مقوله‌های مارکسیستی و یا برخی از نسخه های اصلاح شده آن استفاده می کنند، چرا که در روش نسخه های الترناتیو موجود، کمبود وجود دارد.» ما نمی‌توانیم راه حل مشکلات پیش روی جهان در قرن بیستم را پیش‌بینی کنیم. اما اگر آنها بخواهند شانسی برای موفقیت داشته باشند، آنان می بایستی سؤالات مارکس را بپرسند، حتی اگر آنها نمی‌خواهند که پاسخ شاگردان مختلف مارکس را قبول کنند.



پروفسور نانسی فریزر استاد فلسفه و سیاست در مدرسه جدید برای تحقیقات اجتماعی\*، نیویورک است. موضوعات پژوهشی او در زمینه نظریه اجتماعی و سیاسی، نظریه فمینیستی، تفکر اروپا از قرن ۱۹ و ۲۰ و فلسفه علوم اجتماعی است. او یکی از متفکران بزرگ فمینیستی زمان کنونی است. این مقاله اخیرا در نشریه نیو لغت رویو به چاپ رسیده است.

## یک جنبش سه گانه؟

### تجزیه سیاست بحران بعد از پولانی

نوشته: نانسى فریزر  
برگردان: رضا جاسكى

در بسیاری از جهات، بحران امروز شبیه بحران ۱۹۳۰ می باشد که توسط کارل پولانی در «تحول بزرگ» تشریح شده است.<sup>۱</sup> هم اکنون، همچون آن زمان، در همه جا، فشار بی امان برای گسترش و بی قید و بند سازی بازار، ویرانگری می نماید - بی معیشتی میلیاردها نفر از مردم، فرسایش خانواده ها، تضعیف جوامع و خرد کردن همبستگی، خاکروبه نمودن محیط زیست و غارت طبیعت در سراسر جهان. حالا، مانند آن وقت، تلاش برای کالا نمودن طبیعت، کار و پول، باعث بی ثباتی جامعه و اقتصاد شده است - در این مورد اثرات تخریبی تجارت آزاد در بیو تکنولوژی، در بحران خسارات محیط زیستی، در اوراق بهادار مالی؛ و بر مهد کودک و مدرسه و مراقبت سالمندان شهادت می دهد. هم اکنون، همچون آنگاه، نتیجه آن، نه فقط بحران در ابعاد اقتصادی و مالی، بلکه همچنین در ابعاد اجتماعی و محیط زیستی نیز می باشد.

علاوه بر این، به نظر می رسد که بحران ما، با منطق عمیق ساختاری منحصر بفردش، با آنچه که پولانی تجزیه و تحلیل نمود مشترک است. هر دو به نظر می رسد که در یک نیروی محرکه مشترک، که او «کالای مجازی» می نامید، ریشه دارند. در هر دو دوران، دوران ما و او، بنیادگرایان بازار آزاد بدنیاال کالایی کردن تمام پیش شرطهای لازمه تولید کالایی هستند. تبدیل نیروی کار، طبیعت و ثروت به اشیایی برای فروش در «بازارهای خود تنظیمی»، که بنا به پیشنهاد آنان، بایستی با این پایه های اساسی تولید و تجارت نیز، به مثابه کالاهایی همچون دیگر کالاها رفتار

۱ نسخه های قبلی این مقاله با عنوان «درس لوکزامبورگ» در ۲۲ نوامبر ۲۰۱۲ در برلین ایراد شده است. من سپاسگذارانه اذعان پشتیبانی از سوی بنیاد رزا لوکزامبورگ، اینشتین، مرکز مطالعات پیشرفته را داشته و از بلر تیلور برای کمک به این پژوهش تشکر می کنم.

شود. در واقعیت امر، این پروژه خود-انکاری داشت. مانند ببری که دم خود را گاز می گیرد، نئولیبرالیسم درست مانند سلفان خویش در دهه سی، تهدید به از بین بردن همه تکیه گاهانی که سرمایه به آنها وابسته است، می کند. نتیجه آن در هر دو مورد کاملاً قابل پیش بینی بود: از یک سو بی ثباتی کامل سیستم اقتصادی، و طبیعت و جامعه از سوی دیگر می باشد. با توجه به این شباهتها، جای هیچگونه تعجبی نیست که بسیاری از تحلیل گران بحران کنونی به شاهکار پولانی بازگشته اند، و در عین حال نیز عده‌ای در باره زمان ما چون، «دگرگونی بزرگ دوم» و «بازگشت دگرگونی بزرگ» صحبت می کنند.<sup>۲</sup> با این حال، اوضاع فعلی در یک رابطه مهم، نسبت به سالهای ۱۹۳۰ متفاوت است: با وجود شباهت‌های ساختاری، واکنش سیاسی امروز کاملاً متفاوت است. در نیمه اول قرن بیستم، پولانی مبارزات اجتماعی حول بحران را یک «جنبش دوگانه» نامید. از نظر او، احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی موتلفه در دو طرف یک خط ساده صف آرایی کرده بودند. در یک طرف نیروهای سیاسی و منافع تجاری که از بازار بی قید و بند و گسترش کالایی طرفداری می کردند، قرار داشتند و در سوی دیگر، جبهه گسترده و متنوع طبقاتی، از جمله کارگران شهری و زمین داران روستایی، سوسیالیستها و محافظه کاران، که بدنبال «حفاظت جامعه» از نابسامانی های بازار بودند. بعلاوه، هم چنانکه بحران عمیق می شد، پارتیزان های «حافظ جامعه» بیشتر پیروزی کسب می کردند. با همه تفاوت‌های نیو دیل امریکا، روسیه استالینی، اروپای فاشیستی و بعداً، سوسیال دمکراسی پس از جنگ، به نظر میرسد که طبقات سیاسی، با قرار گرفتن در سمت چپ خودشان، حداقل در یک مورد توافق داشتند: بازارهای «خود تنظیم شونده» در کار، طبیعت و ثروت می توانست جامعه را از بین ببرد. تنظیمات و مقررات سیاسی برای حفظ آن ضروری بود.

اما، امروز چنین اجماعی وجود ندارد. نخبگان سیاسی - حداقل خارج از امریکای لاتین و چین - به صراحت و یا بطور ضمنی، نئولیبرال هستند. تقریباً همه آنها - از جمله استادان خود خوانده سوسیال دمکراسی - در درجه اول متعهد به حمایت از سرمایه گذاران هستند و

۲ عداد چنین تعبیری زیاد است. مثلاً: «جامعه شناسی برای دومین تحول بزرگ» از مایکل بوراوی، «بررسی سالانه جامعه شناسی»، از پنی بری و مایکل دیتر کلاین، «دومین تحول بزرگ» از جیووانا و جان اگنیو، کتاب «عیسی در جامعه شناسی معاصر» اثر میچل برنارد و ...



تقاضای «ریاضت» و «کاهش کسری بودجه»، با وجود تهدیداتی که چنین سیاست‌هایی برای اقتصاد، جامعه و طبیعت در بر خواهد داشت، دارند. همزمان، اپوزیسیون ملی نمی‌تواند حول یک الترناتیو همبسته، با وجود طغیان‌های شدید اما زودگذر، مانند اکوپای (Occupy) و ایندیگنادوس (Indignados) که بطور کلی اعتراضاتشان فاقد محتوی برنامه‌ای است، ائتلاف کند. جنبش‌های اجتماعی مطمئناً عمر طولانی‌تری دارند و بهتر نهادینه شده‌اند، اما آن‌ها از چند پارگی رنج می‌برند و نتوانسته‌اند در یک پروژه منسجم ضد نئولیبرالیسم متحد شوند. در مجموع، ما فاقد یک جنبش دوگانه به مفهوم پولانی هستیم.<sup>۳</sup> بنابراین، نتیجه یک تعارض نادر است. در حالی که بنظر می‌رسد بحران امروز، منطق‌های ساختاری پولانی مبتنی بر دینامیسم کالایی ساختگی را دنبال می‌کند، اما منطق سیاسی پولانی به شکل جنبش دوگانه را نشان نمی‌دهد.

مایا این تعارض، چه باید بکنیم؟ چگونه ما میتوانیم به بهترین نحوی، منش قطعاً غیر پولانی چشم انداز سیاسی قرن بیست و یک را توضیح دهیم و چگونه مجموعه حاضر را ارزیابی کنیم؟ چرا نخبگان سیاسی امروز در دفاع از پروژه‌های نظارتی که هدفش حفظ سیستم اقتصادی سرمایه‌داری از نابسامانی‌های خارج از کنترل بازار است، شکست می‌خورند؟ - و جامعه و طبیعت را تنها می‌گذارند؟ و چرا جنبش‌های اجتماعی حول یک پروژه ضد هرژمونیک با هدف دفاع از معیشت تهدید شده، جامعه در حال خرد شدن و محیط زیست در معرض خطر، متحد نمی‌شوند؟ آیا ما در اینجا با اشتباهات سیاسی - شکست رهبری، نقض تجزیه و تحلیل و قضاوت‌های غلط روبرو هستیم؟ از طرف دیگر، آیا مجموعه فعلی مبارزه سیاسی، از بعضی جهات، نشان دهنده یک پیشروی نسبت به سناریوی پولانی نیستند؟ آیا این منعکس کننده بینش سخت بدست آمده‌ای که انگشت بر نقاط ضعف ایده جنبش دوگانه می‌گذارد، نیست؟ در ادامه، پیشنهاد بررسی این سؤالات در دو مرحله را دارم. اول، من بعضی از فرضیه‌های بسیار متداولی را ارزیابی می‌کنم که به تفاوت چشم انداز سیاسی فعلی با تجزیه و تحلیل پولانی می‌پردازد. من پس از آن به فرضیه دیگری که به نظر من بیشتر وضعیت ما را روشن می‌نماید، می‌پردازم. مستلزم این فرضیه آن است که ما ایده پولانی در مورد جنبش دوگانه را به گونه‌ای تغییر دهیم که بهتر چشم انداز تحول اجتماعی رهایی

۳ برای اصلاحی سودمند به پولیانیسم از میان بسیاری از پولانی‌های امروزی نگاه کنید به اثر مایکل بوراوی «از پولانی تا پولیانا: خوشبینی کاذب مطالعات جهانی کار».

بخش در قرن ۲۱ را روشن نماید.

## اشتباه رهبری؟

اجازه بدهید با این سؤال شروع کنیم: چرا هیچگونه جنبش دوگانه در قرن ۲۱ وجود ندارد؟ چرا با وجود شرایط ساختاری به ظاهر مطلوب، هیچ پروژه ضد هژمونیکی با هدف حفاظت جامعه و طبیعت از نئولیبرالیسم وجود ندارد؟ چرا طبقات سیاسی زمان حاضر، سیاست عمومی را به بانکهای مرکزی واگذار کرده اند؟ و چرا در صفوف آنها فقط عده قلیلی از کینزی های متعهد، و چه رسد به سوسیالیست ها، که خواهان مبارزه برای الترناٹیوهای همبسته باشند، دیده می شود؟ چرا هیچگونه ائتلاف گسترده ای از نیو دیلی های جدید، اتحادیه های کارگری، کارگران بیکار و موقت، فمینیست ها، طرفداران محیط زیست، ضد امپریالیستها، سوسیال دمکراتها و سوسیالیست ها، وجود ندارد؟ چرا هیچ جبهه مردمی اصرار نمی کند که هزینه های کالاسازی جعلی، نه ذاتا توسط «جامعه» و یا طبیعتی که به یک لگن دستشویی تنزل یافته پرداخت شود، بلکه توسط کسانی که با تلاش بی امان برای انباشت سرمایه، جامعه را به پرتگاه بحران می کشانند؟ چرا اعتراضات خلاقیتی چون ایندیگنادوس و جنبش اکوپای، موفق به پیدا کردن یک عبارت منسجم و پایدار که بتواند کسانی را که فرانکلین روزولت «تبهکاران ثروت» می نامید و دول خدمتگذارشان را، به چالش بکشاند؟

چندین توضیح می تواند مطرح شود. ساده ترین آن، فقدان یک جنبش دوگانه را، شکستی برای رهبری سیاسی می شمرد. این فرضیه میباید به نظر هر کسی که مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ایالات متحده را دنبال کرده است، برسد. در کمال تاسف عده زیادی، باراک اوباما نشان داد که مایل و یا قادر به ایجاد یک الترناٹیو برای نئولیبرالیسم بی شرمانه رامنی و رایان نمی باشد. برای مثال، در مناظره ریاست جمهوری سوم اکتبر ۲۰۱۲، مسئول مناظره یک سؤال ساده را مطرح نمود: نظر شما در مورد نقش دولت چه فرقی با رامنی دارد؟ اندازه گیری عمق کامل شکست رئیس جمهور برای ارائه یک پاسخ کامل، تردیدی که در طرز بیان، لحن صدا و خجالت از پاسخش، محتاج یک کنکاش روانکاوانه است:

«من قطعاً فکر میکنم تفاوت وجود دارد. وظیفه اول دولت فدرال، حفظ امنیت مردم آمریکا است... اما من همچنین بر این باورم که دولت ظرفیت این را دارد که - دولت فدرال ظرفیت این را دارد که کمک کند به باز کردن فرصت ها و ایجاد فرصت های شغلی، و ایجاد چهارچوبهایی که مردم آمریکا موفق شوند... نیوگ آمریکا سیستم اقتصادی آزاد و آزادی است، و این واقعیت که مردم میتوانند بروند و کسب و کاری را شروع کنند... اما همانطور که ابراهام لینکن اعتقاد داشت، چیزهایی وجود دارند که ما با هم بهتر انجام می دهیم... چرا که ما می خواهیم که این دروازه های فرصت را به همه آمریکایی بدهیم، زیرا که اگر همه آمریکایی ها فرصت بیابند، ما همه بهتر خواهیم شد.»<sup>۴</sup>

این را با تمسخر شجاعانه فرانکلین روزولت از مخالفان بنیادگرای طرفدار بازار وی در مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۳۶ مقایسه کنید، بخاطر داشته باشید که در اینجا متن نمی تواند به شکل عادلانه ای طرز بیان روزولت - طعنه مطمئن و لذت مشهود او در تمسخر اعتقادات بد مخالفانش را، نشان دهد.

«اجازه دهید به شما هشدار دهم و اجازه دهید که به ملت در مورد حیل‌های آرام کننده‌ای که می گوید: "البته ما به این چیزها اعتقاد داریم - ما به امنیت اجتماعی باور داریم، ما به کار برای بیکاران اعتقاد داریم، ما معتقد به صرفه جویی در خانه هستیم. بخدا قسم که ما به همه این‌ها اعتقاد داریم. ما فقط راه دولت فعلی را دوست نداریم. فقط آن‌ها را به ما بدهید، ما همه آن‌ها را انجام می دهیم، ما برای آن‌ها کارهای بیشتری می کنیم، ما آن‌ها را بهتر انجام خواهیم داد و از همه مهمتر طوری انجام می دهیم که هیچ خرجی برای هیچ کسی نداشته باشد."، هشدار می دهیم.»<sup>۵</sup>

این مقایسه نشان می‌دهد که فرضیه شکست رهبری، قدرت واقعی دارد. یک فرد کاریزماتیک مطمئناً می تواند در روند تاریخ تفاوت ایجاد کند، و چشم انداز جنبش دوگانه امروز یقیناً بهتر می شد اگر فرانکلین روزولت سکان انرا بدست داشت و نه اوپاما. با همه اینها، این موضوع نمی تواند توضیح دهد که چرا جنبش دوگانه در پیشامدهای امروز وجود ندارد. این چیز دیگری بود اگر ما فقط با ضعف یک فرد روبرو بودیم. اما ضعف اوپاما بزحمت منحصر بفرد است. این جزء الگوی گسترده تری است - وبا شکست همه

۴ نگاه کنید به یوتوب، مناظره انتخاباتی ۲۰۱۲ .

۵ یوتوب «Let me warn you»

جانبه سیاست کینزی در میان نخبگان میتواند توضیح داده شود. ما نمی توانیم در مواجهه با شکست کل یک طبقه حاکمه، در عدم تلاش جدی برای توقف یک قطار در حال در هم شکستن، خودمان را به فرضیه های متکی بر روانشناسی فردی، محدود کنیم.

## کار و سلطه مالی

بنابراین اجازه بدهید که ما به بررسی عمیق تری که مربوط به تغییر اساسی در خصوصیت سرمایه داری بعد از سالهای ۱۹۳۰ می باشد، بپردازیم. مسأله مورد اختلاف در اینجا، تغییر از یک رژیم انباشت فوردی متکی بر تولید صنعتی به یک رژیم پسافوردی تحت سلطه مالی می باشد. کار، در زمان پولانی در سرمایه داری فوردی، از آنجا که بهره برداری از آن موتور اصلی انباشت سرمایه بود، در مرکز آن قرار داشت. کارگران صنعتی دارای نفوذ قابل ملاحظه ای بودند: تمرکز، سازمان دهی را تسهیل می کرد و تهدید به خودداری از کار، سلاح موثری بود. کارگران سازمان یافته، ستون اصلی جبهه گسترده مردمی، پیشگام تلاش برای تنظیم سرمایه داری و سپر جامعه در مقابل اثرات فروپاشنده ساختار *laissez-faire*\* بود و در انزمان نیز، سرمایه داری صنعتی پایه های آماده گروهی و سیاسی برای قطب محافظ جنبش دوگانه را ساخت.<sup>۶</sup>

وضعیت سرمایه داری امروزی، اساساً متفاوت است. در اوضاع کنونی، سرمایه در صورت امکان ترجیح می دهد، کسب و کار مخاطره آمیز را دور بزند. با ساده کردن مدار انباشت، سرمایه گذاران سود را در خرید و فروش ثروت و محصولات مالی که ریسک را کالا ساخته، می یابند و از اینرو از وابستگی به کار، که نقشش در هر حال با پیشرفت تکنولوژی کاهش می یابد، اجتناب می ورزند. پس از اینرو نیروی کار، فاقد اهمی است که در سالهای ۱۹۳۰ داشت. کار دستی به حاشیه رانده شده است، عضویت در اتحادیه ها کاهش می یابد، و سلاح اعتصاب نیروی خود را - حداقل در شمال جهانی - از دست می دهد. به همین اندازه این موضوع حائز اهمیت است که معقولیت تقسیم طبقاتی بین کار و سرمایه نیز از بین رفته و آشکارا، بخاطر تقسیم نمایان تر بین صفوف قلیل مستخدمین ثابت از یک طرف و کارگران موقت از طرف دیگر مبهم تر شده است. در چنین شرایطی،

♣ نظریه ای که مخالف هر گونه مداخله دولت در اقتصاد می باشد  
۶ طبقه در قرن بیست و یک اثر گوران تربورن

نیروی سازمان یافته کار، نماینده جامعه نمی باشد. در نظر برخی، آن فقط از امتیازات اندک امنیت شغلی یک اقلیت کوچک در مقابل عده به مراتب بیشتری که فاقد آن هستند دفاع می کند.

بنابراین، کار، به دلایل ساختاری نمی تواند ستونی برای حفاظت از جنبش دوگانه در قرن بیست و یک به شمار آید. جانشین واضحی هم در تیررس نیست: کارگران موقت یا «جمعیت کثیر»، از طرفی، قدرت تعداد بسیار آن به نفعش می باشد اما از طرف دیگر شرایطش به گونه ایست که مساعد برای سازماندهی نمی باشد و بسیاری از آنان اهمیت چندانی برای سرمایه ندارد و میتواند بدون آنان باشد. جوانان، دهقانان، مصرف کنندگان، زنان، طبقه نه چندان «جدید» کارگران نمادین، اخیراً در پوشش هرکها و دزدان دریایی سایبری، همگی تلاش کرده اند و در بخش عمده سیاسی چیزی نیافتند. به گفته دیگر، سرمایه داری تحت سلطه مالی دارای موانع ساختاری نیرومندی در مقابل قوه محرکه سیاسی پولانی هستند. و آن، بخاطر طبیعتش، نیروی اجتماعی قابل شناسایی که بتواند پرچم دار ضد هژمونی باشد، تولید نمی کند چه رسد به «قبرکن» اختصاصی.

فرضیه تغییر از تولید به امور مالی، تا حدی فهم شرایطی که مانع پیدایش جنبش دوگانه در عصر حاضر است، را فراهم می کند. اما، آن در درک طیف کامل امکانات سیاسی، شکست می خورد. یک دلیل این است که این رویکرد، چشم انداز کار، خارج از شمال جهانی را نادیده می گیرد. دلیل دیگر اینکه، این دیدگاه، فراتر از سیستم اقتصادی رسمی، نگاهی به زمینه های گسترده تر باز تولید اجتماعی، که در حال حاضر به مثابه مقر اصلی ضدیت با نئولیبرالیسم می باشد و شاهد مبارزات در سراسر جهان برای آموزش و پرورش، مراقبت های بهداشتی، مسکن، آب، آلودگی هوا، غذا و زندگی اجتماعی است، ندارد. سپس، فرضیه مالی، بیش از حد و به طور یک جانبه به روابط طبقاتی به عنوان تنها زمینه اصلی مبارزه سیاسی منمرکز شده است، و در عین حال توجهی به روابط موقعیت اجتماعی که در حال حاضر منبع اصلی بسیج می باشد، هم چنانکه سیاست های بازشناختی شهادت می دهد، مسلماً گرامر اصلی اعتراضات امروز، سازماندهی مبارزات حول جنسیت، تمایلات جنسی، مذهب، زبان، نژاد/قومیت و ملیت می باشد، ندارد. در نهایت، این فرضیه، چهره استدلالی سیاست را در نظر نمی گیرد، گرامر ادعاها، که میانجی گری ساختار و سازمان، تصورات اجتماعی که از طریق شرایط اجتماعی که

توسط موجودات اجتماعی تجربه، تفسیر و ارزیابی می شوند، را ممکن می سازد.

## بحران چهارچوب؟

فرضیه سوم، بر یک تغییر ساختاری دیگری که بعد از سالهای ۱۹۳۰ صورت گرفته است، تمرکز می کند. آنچه که در این مورد تغییر کرده است، مقیاسی است که بحران در آن تجربه شده است - و بنابراین می بایستی چهارچوب آن مورد توجه قرار گیرد. مخصوصاً، آنچه در خطر است، تغییر از یک سناریوی بحران قرن بیستمی که در شرایط ملی تنظیم می شد، که نیازمند اقدام‌هایی توسط دولت ملی بود، به سناریوی قرن بیست و یکمی، که چهارچوب ملی بی ثبات گردیده، بدون آنکه هنوز جانشین قابل قبولی برایش ایجاد شده باشد.<sup>۷</sup> در زمان پولانی، هیچ احتیاجی به گفتن نداشت که دولت مدرن محلی، عرصه اصلی و عامل حمایت اجتماعی بود. بنابراین، پارامترهای پروژه حمایتی جنبش دوگانه کاملاً روشن بود: به منظور مدیریت اقتصاد ملی خود، دولت نیاز به بسیج دارایی‌های ملی که بنوبه خود محتاج کنترل پول ملی بود، داشت. در واقع اولین چیزی که فرانکلین روزولت در هنگام استقرار خود در سال ۱۹۳۳ انجام داد، خروج ایالات متحده از استاندارد طلا بود. این حرکتی بود که طیف وسیعی از سیاست‌ها و برنامه‌ها، از جمله امنیت اجتماعی که ما آنرا به نیو دیل مرتبط می کنیم، ممکن ساخت. علاوه بر این، پس از جنگ دوم جهانی، در ایالات متحده و جاهای دیگر، چهارچوب ملی همچنان پارامترهای اصلی حمایت اجتماعی را مشخص می کرد؛ تعریف عامل حمایت، به مثابه دولت ملی، شی که میبایستی به مانند اقتصاد ملی اداره می‌شد و دارایی که بکاربرده می‌شد به مثابه سیاست ملی - مالی، پولی و صنعتی بود؛ و دایره کسانی که حق حمایت به مثابه شهروندان ملی را داشتند. به همان اندازه مهم، جامعه متصور ملی، تأمین کننده اخلاق همبسته ای که حفاظت از پروژه قابل دوام سیاسی را ایجاد میکرد، قادر بود دستور یک حمایت گسترده را بدهد.<sup>۸</sup>

۷ برای بی ثباتی چهارچوب ملی نگاه کنید به «تغییر عدالت در یک دنیای جهانی شده» اثر فریزر

۸ البته، این چهارچوب نیز یک خارج از چهارچوب بود، از آنجا که آن، همه غیر شهروندان در حاشیه که بازار آنها را در معرض خطر قرار می‌داد و کارشان هزینه امنیت اجتماعی

اما امروز، چهارچوب ملی دیگر بدیهی نیست. در پی خرابیهای جنگ دوم جهانی، ایالات متحده پیشتر از ساخت یک سیستم سرمایه داری جهانی متکی بر چهارچوب برتون وودز که هدف آن ترکیب تجارت آزاد بین‌المللی با تنظیم دولتی در سطح ملی بود، گردید. اما، این شکل سازش در عرض چند دهه از هم پاشیده شد. در سالهای ۱۹۷۰، ایالات متحده در راه تبدیل شدن به یک ملت رنت خوار گام می گذاشت. عقب نشینی سیستم، از نرخ ثابت ارزی، سرمایه‌گذاری در خارج از کشور، و تحمیل قرضهای عظیم دولتی و واگذاری کنترل ارز، باعث تضعیف ظرفیت آن برای مدیریت اقتصادش گردید. دولت‌های ضعیف‌تر دیگر توانایی هدایت توسعه را از دست دادند، البته اگر واقعا زمانی این توانایی را داشتند. دولت‌های پسا استعماری، پس از استقلال، بخاطر تاریخ طولانی انقیاد استعماری، و همچنین بخاطر ادامه چپاول امپریالیستی به اشکال دیگر، هرگز از ظرفیت حمایتی مناسبی برای هسته مرکزی اشان برخوردار نبودند - ناهمخوانی که بعداً توسط سیاست‌های تعدیل ساختاری نئولیبرالیستی بدتر شد. در همین حال، با تشکل اروپا به عنوان یک اتحادیه پولی و مالی، بدون ادغام سیاسی و مالی متناسب با آن، باعث از بین رفتن توانایی حمایتی کشورهای عضو شد - بدون آنکه توانایی معادل گسترده تر اروپایی ایجاد شود که این حمایت را ادامه دهد. امروز، شاهد این مدعا در پیش روی ماست: یونان به یک کشور تحت الحمایه تنزل یافته است، اسپانیا، پرتغال و ایرلند توسط بروکسل هدایت می شود. و بانک‌های مرکزی محدودیت‌های سیاست داخلی را، حتی در آلمان و فرانسه تعیین می کنند. در نتیجه، پروژه حمایت اجتماعی را دیگر نمی‌توان در چهارچوب ملی تصور کرد. بدون هیچ الترناتیوی در افق که بتواند جایگزین آن شود، این پروژه بنظر میرسد، کم کم اعتبار خود را از دست می دهد. بنابراین ما فاقد یکی دیگر از پیش‌فرض‌های مهم جنبش دوگانه هستیم.

فرضیه «چهارچوب»، یک درک واقعی، در مورد مشکل ایجاد یک کنترال هژمونی نئولیبرالیسم در قرن ۲۱ فراهم می کند. آن، پرتو نوری بر ضعف جنبش‌های ملی برای حمایت‌های اجتماعی می اندازد، که عمدتاً در اشکال قهقرایی و ضد تاریخی مثل لوپنیسم در فرانسه و گلدن داون\* در یونان وجود دارد. اما این فرضیه، در توضیح ضعف الترناتیوهای گسترده و

در کشورهای سرمایه داری را تأمین می کرد، را از دایره حمایتی خارج می نمود. نگاه کنید به «به سوی مفهوم‌های نئوپولانی بحران سرمایه داری» اثر فریزر



فراملی ناتوان است. چرا هیچ جنبش تمام-اروپایی علیه ریاضت اقتصادی وجود ندارد؟ اگر سرمایه داران در سصح جهانی سازماندهی شده‌اند تا دسترسی به بازار را گسترش دهند و آن‌ها را قید و بند های کنترل ملی آزاد سازد، چرا طرفداران حمایت های اجتماعی، یک ضد جنبش در همان مقیاس را سازماندهی نمی کنند؟ خلاصه، هیچیک از فرضیه های ملاحظه شده در اینجا، بطور کامل رضایت بخش نیست. حتی یک ترکیب ساده از این فرضیه ها کافی نیستند: حتی اگر ما در تبیین روانشناسانه، مالی و جهانی شدن موفق می شدیم، هنوز، مخصوصاً در درک دینامیسم سیاسی که سناریوی پولانی را از خط خارج نموده است، شکست می خوردیم. ما هنوز با این شگفتی تنها می ماندیم: چرا «جامعه»، خود را به شکل سیاسی، برای محافظت خود از «اقتصاد»، سازماندهی نمی کند؟ چرا هیچ جنبش دوگانه در قرن ۲۱ وجود ندارد؟

## ازادی: سومی گمشده

هرگاه یک سؤال، سرسختانه در مقابل بازجویی های مداوم مقاومت می کند، آنگاه ارزش این تأمل را دارد که شاید سؤال اشتباه طرح شده است. هنگامی که ما می پرسیم، چرا جنبش دوگانه در قرن ۲۱ وجود ندارد، ما یک رفتار ناممکن آشنا را تکرار می کنیم، درست مثل اینکه، چرا انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی پیشرفته سرمایه داری صورت نگرفت؟ مشکل در اینجا روشن است: با تمرکز بر آنچه که غایب است، ما بر آنچه که حاضر است چشم می پوشیم. با این حال، فرض کنید که ما تحقیق خود را به شکل صریح و بدون پیشداوری، از طریق بررسی گرامر مبارزات اجتماعی واقعاً موجود، در دهه های پس از انتشار کتاب تحول بزرگ، از نو انجام می‌دهیم.

برای این منظور، اجازه دهید تاملی در مورد ارایه وسیعی از مبارزات اجتماعی، که هیچ جایی در طرح جنبش دوگانه پیدا نمی کند، کنیم. من در باره وسعت فوق العاده جنبش های رهایی بخش: ضد نژاد پرستی، ضد امپریالیستی، ضد جنگ، چپ نو، موج دوم فمینیسم، آزادی همجنسگرایان، چند فرهنگی و غیره، که در سالهای ۱۹۶۰ به صحنه آمد و به سرعت جهان را در نوردید و سالها نیز ادامه یافت، فکر می‌کنم. اغلب، بیشتر در مورد



بازشناخت تا توزیع مجدد آن تکیه می شود، این جنبشها نسبت به اشکال حمایت اجتماعی که در دولتهای رفاه و پیشرفته در دوران پس از جنگ نهادینه شده بود، بسیار انتقاد داشتند. با جلب توجه به اشکال فرهنگی که در تأمین اجتماعی جاگذاری شده بود، آنها سلسله مراتب زشت و محرومیت‌های اجتماعی را کشف کردند. به عنوان مثال، چپ نو، کاراکتر ظالمانه بوروکراسی سازمان یافته حمایت اجتماعی، که با بی اختیار کردن موکلینشان، شهروندان را به مشتریان تبدیل می‌کردند، را فاش ساخت. فعالان ضد امپریالیستی و ضد جنگ به انتقاد از فرم ملی اولین حمایت‌های اجتماعی جهانی پرداختند، که به هزینه مردم پسا استعماری، که خود از آن حمایتها مستثنی بودند، پرداخت می‌شد. آنها بدین ترتیب به افشای «بی چهارچوبی» حمایتها پرداختند، افشایی که مقیاس خطر آن - اغلب فرا ملی - قابل مقایسه با مقیاسی که سیاست حمایتی سازماندهی شده بود، معمولاً ملی، نبود. همزمان، فمنیستها، به افشای کاراکتر ظالمانه حمایتهایی که بر فرض «دستمزد خانواده» و دیدگاههای مردگرایانه از «کار» و «مشارکت» بنا شده بود، پرداختند و نشان دادند که آنچه حمایت می‌شد، بخودی خود کمتر «جامعه» بود تا سلطه مرد. فعالان همجنسگرایان کاراکتر منجر کننده قوانین عمومی که بر اساس تعاریف نرمهای دوجنس گرایی خانواده بود، را فاش کردند. فعالان حقوق معلولین، کاراکتر انحصاری محیط‌های ساخته شده متکی بر دیدگاه توان گرایی از قدرت و تحرک را فاش نمودند. چند فرهنگی‌ها، شخصیت سرکوبگر حمایتهای اجتماعی مبنی بر مذهب اکثریت و یا درک تک فرهنگی، که اعضای گروههای اقلیت را مجازات می نمود، فاش ساختند. و غیره و غیره.

در هر مورد، جنبش جنبه‌ای از «مفهوم اخلاقی» - *sittlichkeit* [فساد]- که حمایت اجتماعی را فرم می داد، انتقاد نمودند. در این روند، آنها برای همیشه، اصطلاح «حمایت» را از معصومیتش تهی کردند. با آگاهی از آنکه مزد می‌توانست به عنوان یک منبع ضد سلطه متکی بر مقام، خدمت کند، این جنبشها بطور طبیعی نسبت به کسانی که حمایت را ایده الیزه و بازار را دیواسا می نمودند، با احتیاط بودند. با درخواست دسترسی، به عنوان مخالف حمایت، برترین هدف آنها نه دفاع از «جامعه»، بلکه غلبه بر سلطه بود. با این حال، جنبشهای رهایی بخش، طرفدار لیبرالیسم اقتصادی نبودند. با خارج شدن از خط جبهه «جامعه»، نتیجتاً آنها پارتیزان‌های «اقتصادی» نشدند. با آگاهی از اینکه بازارگرایی، اغلب در خدمت تغییر بیشتر سلطه و نه از بین بردن آن است، آنها

همچنین بطور غریزی، به دیده تردید، نسبت به کسانی که «خود-تنظیمی» بازار را به عنوان یک اکسیر تبلیغ میکردند، می نگریستند. درک عمومی آنها، با ملاحظه تلاش برای بازاریزه کردن تمامعیار و کامل، این بود که آزادی از قرارداد، بخودی خود نه به عنوان پایان بلکه وسیله‌ای برای رهایی می باشد.

بطور کلی، جنبش عمومی بعد از دوران جنگ نیز در اصول جنبش دوگانه نمی گنجد. آنها با عدم دفاع از بازار و یا حمایت اجتماعی، از یک پروژه سیاسی سوم، که من انرا رهایی مینامم، حمایت می کردند. این پروژه که توسط هیکل پولانی پوشیده شده است، نیاز به آن دارد که یک نقش مرکزی، به آن در تلاش ما برای روشن نمودن گرامر مبارزه اجتماعی در قرن ۲۱، داده شود. بر این اساس، من پیشنهاد تجزیه و تحلیل مجموعه حاضر بر اساس فرمی متفاوت که من انرا جنبش سه گانه مینامم، را دارم. جنبش سه گانه، مانند فرم پولانی، به مثابه یک دستگاه تحلیل پر کاربرد، برای تجزیه گرامر مبارزه اجتماعی در جامعه سرمایه داری عمل می کند. اما بر خلاف جنبش دوگانه، آن یک تضاد سه طرفه بین طرفداران بازار، پیروان حمایت اجتماعی و پارتیزانهای رهایی، ترسیم می کند. البته، هدف در اینجا، واقعاً جامعیت بیشتر نیست. بلکه بیشتر، درک تغییر روابط بین این سه مجموعه از نیروهای سیاسی است، که پروژه های آنها با هم برخورد و تضاد می کنند. جنبش سه گانه بر پایه این واقعیت است که در اصل، هر کدام از آنها می‌تواند متحد یکی از دو قطب دیگر و بر علیه سومی باشد.

## دوسوگرایی سیاسی

صحبت از یک جنبش سه گانه، به معنی این فرض است که هر یک از سه جزء آن، ذاتاً دوسوگرا میباشد. ما هم‌اکنون می توانیم، بر خلاف پولانی، ببینیم که حمایت اجتماعی اغلب دوسوگرا میباشد. آن موجب رهایی از اثرات فروپاشنده بازار بر جامعه است و در عین حال، خواهان سلطه در میان و بین جوامع می باشد. اما این در مورد آن دو واژه دیگر نیز صدق می کند. بازاریزه کردن ممکن است اثرات منفی که پولانی تأکید می‌کرد را داشته باشد. اما همانطور که مارکس نیز تقدیرش می‌کرد، آن

می‌تواند اثرات مثبتی در حوزه‌هایی که [سیاست] حمایتی ظالمانه است و آنها را از هم متلاشی میکند، داشته باشد. مثلاً، وقتی که بازار کالاهای مصرفی تحت اقتصاد فرمانی، بطور بورکراتیک هدایت می‌شد، و یا وقتی که بازار کار برای کسانی که بطور غیر داوطلبانه از این بازارها حذف شده بودند، باز شد. و مهمتر از این، رهایی نیز از دوسوگرایی، مصون نیست. از آنجا که آن، نه فقط آزادی تولید میکند، بلکه بافت موجود همبستگی‌ها را نیز خراب می‌کند. حتی اگر رهایی، بر سلطه غلبه کند، ممکن است که به فسخ اساس اخلاقی همبسته حمایت اجتماعی کمک کرده و در نتیجه راه را برای بازاریزه کردن پاک سازد.

به عبارت دیگر، هر ترم برای خود هم یک هدف غایی دارد و هم یک پتانسیل برای دو سوگرایی، که در رابطه‌اش با ترم‌های دیگر آشکار می‌شود. برخلاف پولانی، تضاد بین بازاریزه و حمایت اجتماعی نمی‌تواند در منزوی کردن آنها از رهایی، فهمیده شود. به همان اندازه، درگیری بعدی بین حمایت و رهایی نمی‌تواند در انزوا از نیروی واسطه نئولیبرالی، درک شود. به همین ترتیب، یک نقد موازی برای جنبش‌های رهایی بخش می‌توان عنوان کرد. اگر پولانی، در تضاد بین بازارگرایی و حمایت اجتماعی، اثر مبارزه برای آزادی را نادیده گرفت، این جنبش‌ها اغلب از تاثیر پروژه‌های بازارگرایی، بر مبارزات خودشان با نیروهای حمایتی، غفلت می‌کنند.

ما دیده ایم که جنبش‌های رهایی بخش، حمایت‌های سرکوبگر را در دوران بعد از جنگ به چالش می‌کشند. در هر مورد، هر جنبشی یک نوع از سلطه را افشا نمود و ادعای رهایی نمود. هر چند که این ادعا خود نیز دو سویه بود - آنها می‌توانستند در اصل در جبهه بازارگرایی و یا حمایت‌های اجتماعی قرار گیرند. در مورد اول، در جایی که رهایی متحد بازارگرایی بود، آن، نه فقط در خدمت شکستن ابعاد سرکوبگرانه حمایت اجتماعی بود، بلکه اساس همبستگی و مسئولیت مشترک بی‌الایه حمایت اجتماعی را نیز خرد کرد. در مورد دوم، در جایی که رهایی متحد حمایت اجتماعی بود، آن، مواد اخلاقی تقویت‌کننده حمایت را حذف نکرد، بلکه بیشتر تغییر داد.

در واقع، همه این جنبش‌ها در بردارنده گرایش‌های هم‌حمایتی و هم‌بازارگرایی بودند. در هر مورد، جریان‌های لیبرال متمایل به بازارگرایی بودند، در حالیکه جریان‌های سوسیالیستی و سوسیال دمکراتیکی احتمالاً بیشتر با نیروهای حمایت اجتماعی متحد بودند. با این حال، مسلماً، دو سوگرایی رهایی، در سال‌های اخیر به نفع بازارگرایی حل شده است.

جریان‌های هژمون مبارزه‌رهای بخش که هم‌اکنون ناقصی برای ترقی نیروهای بازار آزاد داشتند، یک «رابطه خطرناکی» با نئولیبرالیست‌ها برقرار کرده‌اند. آنها تأمین‌کننده یک بخش از «روح جدید» یا منطق جذابی برای حالت جدید انباشت سرمایه، که به عنوان «انعطاف‌پذیر»، «تفاوت‌پسند»، «مشوق خلاقیت از پایین» تبلیغ می‌شود، هستند.<sup>۹</sup> در نتیجه، بخودی خود، نقد‌رهای از حمایت سرکوبگر با انتقاد نئولیبرالیسم همگرا شده است. در منطقه تضاد جنبش سه‌گانه، رهای، نیروهایش را با بازارگرایان در مقابل حمایت اجتماعی پیوند داده است. اینجا، بالاخره، ما شروع به تشخیص شرایط واقعی بازی سیاسی قرن ۲۱ کرده‌ایم. در صف بندی حاضر، یک حزب جسور نئولیبرالیستی از جذابیت جنبش‌رهای، نیرو قرض می‌کند. آن با آرایش خود به شکل یک طغیان، لهجه‌رهای را اقتباس کرده تا حمایت اجتماعی را همچون زنجیری بر آزادی، سانسور کند. در همین حال، حزب حمایتی که بادش خالی شده، در تلاش است که لکه سلطه را، که توسط جنبش‌های رهای بخش فاش شد، از خود پاک نماید. آن، با روحیه تضعیف‌شده، در موضع دفاعی، و فاقد اعتقاد راسخ، هیچ چشم انداز عاشقانه و ضد هژمونی که بتواند مخالفت با نئولیبرالیسم را ابدیده کند، بوجود نمی‌نمیاورد. در نهایت، حزب‌رهای، خود را بر روی یک پرتگاه باریک می‌یابد. جریان غالب آن، با قرار گرفتن در بین دو قطب دیگر، بارها و بارها از خط مهمی رد شده است. خطی که از یک سو، نقد معتبر از حمایت‌ظالمانه و مطالبات مشروع برای بازار کار را، از آغوش باز و غیر منتقدانه برای مریتوکراسی [شایسته‌سالاری] فردی و مصرف‌خصوصی، از سوی دیگر، جدا می‌کند.

## بازاندیشی در سیاست بحران

با روشن شدن این مجموعه، جنبش سه‌گانه، خصوصاً چالش‌های سیاسی که تلاش برای ایجاد یک پروژه ضد هژمونیک بر علیه نئولیبرالیسم با آن مواجه می‌شود، را برجسته می‌کند. تجزیه زمینه مبارزات واقعاً موجود، به معنی تمرکز بر گرامر ادعاها - ساخت و تصورات اجتماعی که

۹ برای رابطه خطرناک بین فمینیسم و نئولیبرالیسم نگاه کنید به «فمینیسم، سرمایه داری و حيله‌گری تاریخی» و «دوسوگرایی فمینیستی و بحران سرمایه داری» هر دو اثر فریزر

میانجی پاسخگویی بازیگران سیاسی به وضعیت خود می باشد، است. این تمرکز سیاسی ناتوان نیست، اما سه فرضیه ای را که ما قبلاً ملاحظه کردیم، غنی می کند و کامل می گرداند. مهمتر از هر چیز، آن فرایندهایی که نخبگان سوسیال دمکراسی را دلسرد کرده، به نئولیبرالیسم جذابتی برای هژمونیش بخشیده و نیروهای آزادی و رهایی را تضعیف و پراکنده نموده است، را روشن می کند. به همان اهمیت، جنبش سه گانه یک ارزیابی پست-پولانی از وضعیت کنونی مبارزه سیاسی ارائه می دهد. یک دلیل این است که، آن نشان میدهد که، ما برای عدم وجود یک جنبش دوگانه نباید اشک بریزیم. هر چند که آن مبارزه بر علیه نئولیبرالیسم را پیچیده تر می کند. ظهور رهایی، نشانگر یک پیشرفت است. راه بازگشتی به سوی کمونیتاریان سلسله مراتبی و انحصاری، تحت حمایت اجتماعی، که بی گناهی اش برای همیشه در هم شکسته شده، و عادلانه نیز چنین شده، وجود ندارد. از این بعد، هیچ حمایتی بدون رهایی.

همزمان، جنبش سه گانه، نیاز به پیچیده کردن پروژه رهایی را نشان می دهد. با افشای دو سوگرایی ان، این تحلیل آشکار میسازد که رهایی، مجرد و یک نام فراگیر، برای همه چیزهای خوب نیست. بلکه همه وابسته به آن است که چگونه ضربه برای غلبه بر سلطه، در برخورد تاریخی با دیگر پروژه های متقاطع - و از همه مهمتر بازارگرایی و حمایت اجتماعی، شکل گرفته است. یک پروژه رهایی بخش با ایمانی ساده و بی تکلف رنگ آمیزی شده است، و در مقابل، شایسته سالاری\* و پیشرفت فردی به سادگی به انتهای دیگرش پیچ می خورد - همچنانکه در مورد عصر حاضر صادق است. اما، یک پروژه رهایی بخش، وفادار به رد کامل بازار، که بطور مؤثر ارمانهای لازم الاجراء لیبرالی را به بازار آزاد واگذار میکند، در حالی که میلیاردها در سراسر جهان را رها کرده، انهایی که به درستی می فهمند که چیزی بدتر از استعمار شدن وجود دارد، و ان، بی ارزش بودن برای استعمار شدن. به طور کلی، از این پس، هیچ رهایی بدون بدون سنتز جدید بازارگرایی و حمایت اجتماعی.

در نهایت، جنبش سه گانه یک پروژه سیاسی برای کسانی از ماست که به رهایی، متعهد باقی می ماند. ما میتوانیم تصمیم بگیریم که رابطه خطرناکمان با نئولیبرالیسم را قطع کرده و یک اتحاد جدید اصولی با حمایت اجتماعی را ایجاد کنیم. در نتیجه با تعویض قطب جنبش سه گانه،

ما قادریم منافع طولانی مدت خود را در عدم سلطه، با نفع یکسان در همبستگی و امنیت اجتماعی بگنجانیم. همزمان، ما می توانیم حق ضروری آزادی منفی را از استفاده نئولیبرالی و تغییر آن، پس بگیریم. استقبال از فهم گسترده تر عدالت اجتماعی، چنین پروژه ای می تواند یکباره، هم در خدمت افتخار به بینش پولانی باشد و هم مرحمی برای نقاط کور آن.



یوران تربورن، پروفیسور جامعه شناس سوئدی که در حال حاضر در دانشگاه کمبریج مشغول تدریس است. وی سالهای متمادی در دانشگاههای سراسر دنیا، از جمله کشورهای اروپای شرقی، بسیاری از کشورهای اروپای غربی، امریکای شمالی و لاتین، استرالیا و آسیا- تهران و سئول- تدریس نموده است. او نگارنده بسیاری از کتابهای تحقیقاتی می باشد. از آخرین آثار او، میتوان از «از مارکسیسم تا پست-مارکسیسم؟»، «جهان: راهنمای یک مبتدی» نام برد. این مقاله در نشریه نیو لفت رویو شماره ۷۸ چاپ شده است.



## طبقه در قرن بیست و یکم

نوشته: یوران ترپورن  
برگردان: رضا جاسکی

در حالی که تعدادی برجسب قابل قبول وجود دارد که میتواند به قرن بیست و یک منتصب شود، اما به وضوح در عرصه تاریخ اجتماعی، آن، عصر طبقه کارگر بود. برای اولین بار، افراد کارگر که فاقد مالکیت بودند، به یک نیروی سیاسی عمده و پایدار تبدیل شدند. این تغییر وگسیختگی توسط پاپ لئو سیزدهم - رهبر قدیمی ترین و بزرگترین سازمان اجتماعی جهان - در بخشنامه خود، *Rerum Novarum*\* در سال ۱۸۹۱ اعلام شد. پاپ اشاره کرد که پیشرفت صنعتی منجر به «تجمع و فراوانی ثروت در میان تعداد قلیلی و بدبختی در بین عده کثیری» شده است، اما همچنین مشخصه این دوره، «اعتماد به نفس و انسجام تنگتر» کارگران بوده است.<sup>۱</sup> اتحادیه های کارگری جای پاییی در اکثر شرکت های بزرگ صنعتی، و همچنین در خیلی از شرکت های دیگر، در سطح جهانی یافتند. احزاب طبقه کارگر، نیروهای عمده انتخاباتی - گاهی نیروی غالب - در اروپا و شعبات استرالیایی آن شدند. انقلاب اکبر در روسیه یک مدل سیاسی و تغییر اجتماعی برای چین و ویتنام ارائه داد. هند نهرو، قول پیروی از یک «الگوی توسعه سوسیالیستی»، همچون اکثر دیگر کشورهای بعد از استعمار، را داد. بسیاری از کشورهای افریقایی، از ایجاد احزاب طبقه کارگر در زمانی صحبت می کردند، که کارگران نمی توانستند حتی بیش از چند کلاس درسی را پر کنند.

روز اول ماه مه در خیابانهای شیکاگو در ۱۸۸۶ آغاز شد و بزودی در هاوانا و دیگر شهرهای امریکای لاتین در سال ۱۸۹۰ جشن گرفتن شد. کارگران سازمان یافته در آمریکا نشان دادند که میتوانند نیروی مهمی باشند، هر چند که معمولاً تابع و فرمانبردار نگاه داشته شدند. نیو دیل ایالات متحده، علامت پیوند لیبرالسیم روشن فکر و طبقه کارگر صنعتی، که

♣ لاتین به معنی، از چیزهای جدید  
۱) *Rerum Novarum* : نقل شده از نسخه دو زبانه اسپانیایی و لاتین

در سالهای افسردگی از طریق مبارزات قهرمانانه ای موفق به سازماندهی خود شد، بود. ساموئل گامپرز ممکن است تجسم کننده تنگ نظری اتحادیه ای قبل از نیو دیل باشد، اما او که کارگران ماهر جنبش خودش را نمایندگی میکرد، مذاکره کننده ماهری بود، و با یک بنای تاریخی در واشنگتن مفتخر شد که از هر افتخاری که به یک رهبر کارگران در پاریس، لندن، ویا برلین داده می شد، فراتر میرفت.<sup>۲</sup>

طبقه کارگر کوچک مکزیکی، بازیگر مهمی، هر چند که ناچیز هم نبود، در انقلابش محسوب نمی شد. اما نخبگان پسا انقلابی آن، نیروی زیادی را صرف سازماندهی طبقه کارگر در ماشین قدرت آن نمودند. ونستیانو کارانزا، اولین رئیس جمهور انقلاب، پایگاه اجتماعی خود را از طریق پیمانی با کارگران انارشیستی-سندیکایی کارگران شهر مکزیکی (کاسا دل اوبرو موندیال) ساخت، و لازارو کاردناس، به ساختارهای نظم جدید سالهای ۱۹۳۰، به وضوح جهت کارگری داد.<sup>۲</sup> در حالی که در مورد گتولیو وارگاس و «دولت جدید»ش در یرزیل، که یک دسته از قوانین مترقی کارگری او، میراث وی گردید، نیازی به گفتن نیست. بسیج طبقه کارگر در آرژانتین، بویژه توسط شبه نظامیان تروتسکیست، که خوان پرون را به قدرت رساند، تضمین کننده اتحادیه کارگری -یا حداقل رهبری آن- بود. اتحادیه هایی که بعد از آن، صدای عمده جنبش پرونیستی بودند. معدنچیان بولیوی نقش اصلی را در انقلاب ۱۹۵۲ بازی کردند، و زمانی که تولید قلع در سالهای ۱۹۸۰ سقوط کرد، مهارت های سازماندهی آنها در جای دیگری خود را نشان داد و ستون فقرات کادر منظم اوو مورالس و تولید کنندگان کاکائو گردید.

شاید بزرگترین خراج به محوریت طبقه کارگر در قرن گذشته، توسط متعصب ترین دشمنان جنبش مستقل کارگری، فاشیستها پرداخت شده است. ایده «کورپراتیسم» که به معنی مشارکت سرمایه و کار است و برای ایتالیای موسولینی حیاتی بود، در واقعیت، کار رادر میدانی که توسط سرمایه و دولت حصارکشی شده بود، محبوس کرد. جنبش هیتلر خود را حزب ملی سوسیالیستی کارگران آلمان مینامید، و آلمان او، دومین کشور در دنیا - بعد از اتحاد شوروی و قبل از سوئد - که روز اول ماه مه را به

۲ گامپرز مغلوبه است- و شایسته شکست توسط جیم لارکین ایرلندی میباشد، عضو اتحادیه ای که در شاهراه اصلی دوبلین ایستاده است. جایی که او، یک رویارویی معروف بین اعتصابیون و پلیس را در سال ۱۹۱۳ رهبری کرد.

۳ دایان دیویس: انضباط و توسعه، کمبریج ۲۰۰۴

عنوان «روز طبقه کارگر»، تعطیل عمومی اعلام کرد. کارگران در هشتاد سال اول قرن بیستم را نمیشد بی‌ارزش و یا مرخص کرد. اگر با آنها نبود، میبایستی آنها را تحت کنترل شدید خود میداشتی.

کارگران به قهرمانان و یا مدل، نه فقط برای هنرمندان چپ اوآنگارد، از برشت تا پیکاسو، بلکه حتی برای چهره‌های بیشتر محافظه کاری چون کنستانتین موینیر، مجسمه ساز بلژیکی شدند. او خالق چندین مجسمه است که کارگران مشاغل گوناگون را به تصویر می کشد، و یک «بنای یادبود کار» بلندپروازانه، که پس از مرگش، در حضور پادشاه در بروکسل ساخته شد. در آلمان، افسر نویسنده، ارنست یونگر پروسی در مقاله ستایش امیز خود، «کارگر»، در سال ۱۹۳۲، پیش‌بینی پایان سلطه طبقه سوم و جایگزینی آن با سلطه کارگری، از نوع لیبرال دموکراسی کارگری و یا دولت دموکراسی را می کند.<sup>۴</sup>

در حالیکه قرن طبقه کارگر، بی‌شک با شکست، رفع اوهام و سرخوردگی بی‌پایان رسید، اما همچنین دست آوردهای پایداری از خود به جا گذاشت. دموکراسی به عنوان یک مدل سیاسی جهانی، یکی از آنهاست و نقض آن امروزه نیاز به برهان نمایی و دفاع خاصی دارد. جنبش کارگری سوسیال دموکراسی که طرفدار عمده اصلاحات دمکراتیک بود، دنباله رو نمونه سلف خود، چارلیستها بود. قبل از سال ۱۹۱۸، اکثر لیبرالها و محافظه کاران، معتقد بودند که دموکراسی با حفظ مالکیت خصوصی ناسازگار است و در نتیجه خواستار محدودیت‌های شدیدی در حق رأی و آزادی از پارلمان بودند.<sup>۵</sup> فاشیسم توسط یک جبهه بین‌المللی مردمی از کمونیستها، لیبرالها، سوسیال دمکراتها و محافظه کارانی چون چرچیل و دوگل شکست خورد؛ سقوط تمام نشدنی دیکتاتورهای نظامی ضد انقلابی؛ نژادپرستی رسمی آفریقای جنوبی به خاک سپرده شد و ایالات متحده اعتبار جهانی حقوق بشر را محقق کرد. حق کارگران دستمزدی برای سازماندهی و مذاکره دسته‌جمعی، یکی دیگر از دست آوردهای مهم مقطع تاریخی پس از جنگ بود. نیروهای محافظه کار اخیرا، ان پیشرفت‌ها را در انگلیس و ایالات متحده کاهش می دهند، در حالیکه این دستاوردها در سراسر دنیا، تا بخشهای رسمی اقتصادی در آفریقا و آسیا پخش شده است، و در اروپا و امریکای لاتین قوی باقی میماند.

۴ ارنست یونگر، der arbeit, herrschaft und gestalt

۵ برای اطلاعات بیشتر مقاله من «حاکمیت سرمایه و ظهور دموکراسی» را در نیولفت

قرن بیستم هرگز بدون درک کامل انقلابهای بزرگ آن، روسیه و چین، با پیامدهای عمیق آنها بر اروپای شرقی، کارائیب و آسیای مرکزی- بدون ذکر نفوذ آنها بر جنبش کارگری و سیاست اجتماعی در اروپای غربی، درک نخواهد شد. ارزیابی آنها، هم از نظر سیاسی و هم از دیدگاه علمی، بحث بر انگیز باقی مانده است و هنوز به بلوغ نرسیده است. بدون شک، این انقلابها باعث سرکوب وحشیانه و حوادثی مملو از ظلم مدرن و متکبرانہ ای که منجر به درد و رنج گسترده، مانند قحطی که در دوران حکومت استالین و مائو رخ داد، شده اند.

دستاوردهای ژئوپلیتکی آنها انقدر اختلاف برانگیز نمی باشد- هر چند این به سختی یک معیار جناح چپی از سطح کارایی میباشد. روسیه عقب مانده و متلاشی که توسط ژاپنی ها در ۱۹۰۵ و آلمان در ۱۹۱۷ مغلوب شد، اتحاد جماهیر شوروی شد؛ دولتی که هیتلر را شکست داد و خود را به عنوان دومین ابر قدرت جهانی تثبیت نمود، و مدتی چند به مثابه یک قدرت جدی در مقابله با برتری ایالات متحده ظاهر میشود. انقلاب چین به افول و تحقیر «پادشاهی میانه» پایان داد. چین را به یک نیروی سیاسی جهانی تبدیل کرد، و این، قبل از پیشروی اش در امتداد جاده سرمایه داری که از آن دومین اقتصاد بزرگ جهان را ساخته است، بود.

این انقلابهای قرن بیستم، جهان را حداقل با چهار میراث مهم مترقی ترک کرده اند. اول، رقابت با آنها، تأثیر حیاتی بر رفرم بعد از جنگ در دنیای سرمایه داری گذاشت؛ توزیع مجدد زمین در ژاپن، تایوان و کره جنوبی؛ توسعه حقوق اجتماعی در اروپای غربی؛ و «اتحاد برای پیشرفت» اصلاحات در امریکای لاتین- همه بخاطر تهدید کمونیست، روح زندگی درشان دمیده شد. دوم، وجود یک بلوک قدرت رقیب با ایدئولوژی خود، باعث تضعیف زیاد نژادپرستی اروپائی-امریکایی و استعمار شد. ایزنهاور، اگر نگران پیروزی در مبارزه تبلیغاتی با مسکو نبود، نیروهای فدرال را برای اجرای لغو تبعیض نژادی به ارکانزاس نمی فرستاد. دو دهه بعد، نیروهای کوبا، ارتش افریقای جنوبی را که در تلاش برای تسخیر انگولا بود، را عقب نشانند، و امکان ایزوله موثر رژیم اپارتاید، بدون سایه حضور اتحاد شوروی در سیاست جهانی وجود نداشت.

سوم، هر آنچه که ممکن است میتوان در مورد استبداد بیرحمانه رهبران این انقلابها گفت، اما جنبش کمونیستی تعداد فوق العاده ای از شبه نظامیان فدایی و از جان گذشته در هر گوشه ای از جهان تولید کرد. چاپلوسی آنها از استالین و مائو اشتباه محض بود، اما آنها در اکثر موارد

بهترین و گاهی اوقات تنها دوستان فقرا و بیچاره ها بودند. این تعهد روزمره، احترام همه ترقی خواهان را می طلبد. در نهایت و از همه بحث برانگیزتر، یک میراث سازمانی که، همچنان یک فاکتور در جهان مدرن باقی مانده است، وجود دارد. دولتهای این دو انقلاب بزرگ ممکن است دیگر نور امیدی محسوب نشوند، اما وجود آنها برای حفظ درجه ای از پلورالیسم ژئوپلیتیکی ضروری است (و این شامل روسیه پسا کمونیستی نیز میشود). تداوم دولتهای تحت رهبری کمونیستها بعد از ۱۹۸۹-۱۹۹۱ بدان معنی است که گزینه کمونیستی تا حدی باز باقی می ماند. اگر حاکمان جمهوری خلق به این نتیجه برسند که چین نیاز به یک زیر بنای اقتصادی سوسیالیستی برای پشتیبانی قدرت ملی خود دارد، و یا پیشرفت بیشتر در امتداد جاده سرمایه داری، انسجام اجتماعی را به خطر می اندازد، آنها هنوز هم قدرت و هم منابع لازم را برای تغییر مسیر خود دارند.

احزاب کمونیستی و فرزندان آنها، جای پای خود را در بسیاری از کشورها حفظ کرده اند. کمونیسم، حضور قابل ملاحظه ای در صحنه سیاسی هند دارد، ولو اینکه انشقاق بین نیروهای رقیب وجود دارد؛ مائوئیست ها، جنگ چریکی در مناطق قبیله ای را دنبال می کنند، در حالی که حزب کمونیست هند (مارکسیست)، پس از شکست تاریخی خود در انتخابات، و بعد از تجربه داشتن قدرت دولتی در کرالا و بنگال غربی، در شرایطی وخیم بسر می برد. احزاب قابل ملاحظه ای در یونان، پرتغال، ژاپن، شیلی و جمهوری چک وجود دارد. کمونیستهای یونانی و پرتغالی، نقش مهمی در بسیج طبقه کارگر علیه انگشت پیچی اقتصادی اتحادیه اروپا دارند، و ائتلاف سیریزا (SYRIZA - ائتلاف چپ رادیکال یونان) ، به رهبری کمیسونر سابق اتحادیه اروپا، در انتخابات ژوئن سال ۲۰۱۲ یونان، دوم شدند. دی لینکه المان، نوآورترین میوه سنت کمونیست در اروپا میباشد، که ائتلاف کمونیستهای اصلاح طلب و جناح چپ سوسیال دمکراتها است. دیگر احزاب و سازمانهای پسا کمونیستی از حزب چپ سوئد گرفته تا اکل که قدرت را در قبرس دارند، نیز در خور توجه میباشند.

حزب کمونیست افریقای جنوبی از طریق اتحاد خود با کنگره ملی افریقا، بخشی از بلوک حاکم را تشکیل می دهد؛ حزب کمونیست برزیل، نقش جزئی در دولت ملی دارد، همان نقشی که کمونیستهای هند تا همین اواخر داشتند. بعد از تقریباً چهل سال وقفه پس از کودتای پینوشه، حزب کمونیست به پارلمان شیلی بازگشته است، و بهار عربی در سال ۲۰۱۱ امکان بازگشت گروههای چپ، که ریشه در سنت کمونیستی دارند،

را داده است، هر چند که آنها در حاشیه زندگی سیاسی باقی میمانند. اما تولد دوباره دموکراسی اندونزی، جان تازه‌ای به حزبی که در سال ۱۹۶۵ توسط یکی از بزرگترین قتل عام‌های سیاسی قرن - که احتمالاً از نظر نسبی، بزرگ‌تر از تصفیه خونین استالین در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۷ است- نابود شد، نبخشیده است. از طرف دیگر این موضوع در خور توجه است که چگونه سرعت سنت کمونیسم بعد از ۱۹۸۹ بر باد رفت، احزاب آن به آغوش ناسیونالیسم کمونیستی افتادند - پیامد روسیه و جمهوریهای آسیای مرکزی - و یا همچون لهستان و مجارستان به جناح راست سوسیال دموکراسی پیوستند. حزب کمونیست ایتالیا به این نتیجه رسید که کلمه «سوسیال»، برای سلیقه آنان بیش از چپ می‌باشد و به تقلید از آمریکایی-ها، خود را به عنوان حزب دمکرات نامید.

همچنین، جناح اصلاح طلب کارگری در قرت بیستم به ما یک میراث پایدار حمایت یکی از احزاب اصلی دولت در اکثر کشورهای اروپایی امروز را داده است. در حال حاضر جنبش اتحادیه های کارگری، واقعاً در مقیاس جهانی وجود دارد- چیزی که یک قرن پیش وجود نداشت- اگر چه نفوذ آن در خارج از اروپا و یا کشورهای چینی، برزیل، آرژانتین و آفریقای جنوبی که اتحادیه های آنان بطور استثنایی قوی هستند، محدود است. احزاب سوسیال دموکراسی و کارگری، اغلب با تعداد رأی دهندگان بزرگتر از آنچه در ابتدای قرن گذشته می توانستند لاف انرا بزنند، پا بر جا مانده اند. سرزمین های جدیدی در امریکای لاتین و آفریقا فتح شده است. اما انترناسیونال سوسیالیستی با بدور انداختن پرنسیپها نیروهای جدیدی را جذب کرده و اجازه میدهد که ترقی خواهان ناممکنی چون لوران باگبو و حسنی مبارک حاملین سیاسی خود را در صفوفش ثبت نام نماید.

سوسیال دموکراسی مدرن و میانه-چپ ممکن است هنوز یک نیرو برای پیشرفت در برخی زمینه‌ها چون حمایت از حقوق زنان، کودکان و همجنسگرایان باشند. اما احزاب آن، اساساً در عرصه سیاست اقتصادی، تسلیم انواع گوناگون لیبرالیسم شده است. پایه اصلی آن، طبقه کارگر به لحاظ سیاسی به حاشیه رانده شده و در اثر تغییر اجتماعی فرسوده گردیده است. در طول بحران فعلی اروپا، عملکرد احزاب سوسیال دموکرات از حد متوسط محترمانه تا غیرقابل تحمل متغیر بوده است. دولت رفاه، دولتی با حقوق اجتماعی مدنی، که مهمترین دستاورد رفرمیسم قرن بیستم می‌باشد. آن در حال حاضر مورد حمله واقع شده و دفاع ضعیفی از آن صورت میگیرد. یک موضوع ثابت که در مبارزات انتخاباتی رامنای به شکل نا

منظمی مورد حمله قرار میگرفت، «استحقاق» در الگوی اروپا بود. محافظه کاران بریتانیا و حزب کارگر جدید بطور یکسانی، دولت رفاه بریتانیا را در عرض چند دهه تضعیف کرده اند، اگر چه، چند دوره انتخاباتی دیگر طول می کشد تا پایه های این قلعه خراب شود. در کشورهای ناتو، دولت رفاه ضربات سختی خورده است، بیشتر از همه، در کشورهای که برای شروع کوچکترین بودند، اما آنها کاملاً از بین نمی روند. در عوض، اصول سیاسی آن، برد جهانی آن را افزایش داده است، و در چین و دیگر کشورهای آسیایی بازتاب یافته است، و در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین سلطه خود را تحکیم میکند. بنظر میرسد که چین و اندونزی بیمه بهداشت و درمان عمومی خود را قبل از ایالات متحده برقرار میکنند.

## توضیح شکست

بنابراین، دستاوردهای مترقی ماندنی از قرن بیستم وجود دارد. اما شکست از سمت چپ که قرن را پایان رسانید، نیز بایستی درک شود. دکترین غالب اروپایی-امریکایی نمیتواند توضیح دهد که چرا این سرمایه داری ضدانقلابی اینقدر موفق از آب در آمده است. مارکس یک درگیری میان نیروها و روابط تولیدی پیش بینی کرده بود-اولی دارای سیرت به طور فزاینده ای اجتماعی و دومی خصوصی و سرمایه داری- که بمرور زمان شدیدتر میشود. این دیالکتیک بزرگ مارکسی بود و، برشی از مظاهر مکاشفه ای آن، که باگذشت زمان اثبات شده است. ارتباطات، حمل و نقل، انرژی و منابع طبیعی، به طور معمول از حوزه سرمایه داری حذف و تحت مالکیت دولت و با مقررات سخت عمومی قرار گرفتند. رنگ ایدئولوژیک دولتها ممکن است شکل این فرایند، و نه محتوی آنها تغییر دهند. سرمایه گذاری عمومی در آموزش و پژوهش برای رقابت اقتصادی تعیین کننده گردید-که در ایالات متحده از طریق هزینه های نظامی بدست آمد، جی پی اس و اینترنت از جمله تولیدات آن می باشد.

سالهای ۱۹۷۰ نقطه اوج جنبش کارگری، در سازمان اتحادیه های کارگری و ستیزه جویی، در قرن بیستم را شاهد بود- این زمانی بود که اتحادیه معدنچیان بریتانیا میتواند دولت ادوارد هیث را ساقط کند- و در جریان نفوذ ایده های رادیکال، بر گرفته از صندوق دستمزد بگیران سوسیال

دمکراسی سوئد گرفته تا برنامه مشترک چپ فرانسه، که در آن ملی کردن جامع و «گسستن از سرمایه داری»، بود. در انزمان، عده کمی بودند که دریافتند که این نقطه اوج قبل از سقوط می باشد. مرحوم اریک هابس باوم، یکی از معدود تحلیل گران بزرگی بود که در سخنرانی خود در سال ۱۷۸۹، «ایا مارش کارگری به جلو متوقف شده است؟»<sup>۶</sup> اشاره بدان کرد. مهرهای سیاسی عصر جدید همچنان مهر میزدند، اما این مدت زیادی طول نمی کشد؛ پیروزیهای انتخاباتی تاچر-ریگان در ۱۹۸۰-۱۹۷۹ با تسلیم دولت میتران در برابر نئولیبرالیسم در سال ۱۹۸۳ و با ترک طرح مایدن\* توسط سوسیال دمکراتهای سوئدی، دنبال شد.

دیالکتیک بزرگ متوقف شده بود، و حتی معکوس میگردد. پیروزی نئولیبرالیسم، واقعاً یک مسأله ایدئولوژیک نبود؛ انچنانکه مارکسیستها میبایستی انتظار انرا داشته باشند، آن یک پایه مادی محکمی داشت. مالی شدن - مجموعه‌ای از تحولاتی است که شامل آزاد سازی جریان سرمایه، گسترش اعتباری، تجارت دیجیتالی و ادغام سرمایه در بیمه بازنشستگی، می باشد - مقادیر عظیمی از سرمایه های خصوصی متمرکز تولید میکند که فراتر از کازینوهای جدید مالی توزیع میشوند. در تابستان سال ۲۰۱۱، شرکت اپل بیشتر از دولت ایالات متحده، پول نقد داشت. انقلاب الکترونیکی، مدیریت خصوصی را قادر ساخت که از دور فعالیت کند، زنجیره های کالایی جهانی ایجاد نماید و شاخص اقتصادهای قدیمی را از بین ببرد. در این زمینه تحول، خصوصی سازی و بازارگرایی، جایگزین ملی سازی و مقررات تنظیمی به عنوان هسته اصلی سیاستهای دولتی گردید. در کنار دیالکتیک بزرگ، ما میتوانیم از یک دیالکتیک کوچک صحبت کنیم که بنا بر ان توسعه سرمایه داری قدرت طبقه کارگر و مخالف سرمایه را تولید میکند. این نیز همچنین، وقتی که کشورهای ثروتمند شروع به غیر صنعتی شدن کردند، عقب نشینی کرد. در اینجا ما باید یک تحول ساختاری با اهمیت تاریخی را تشخیص دهیم، که وزن صنعت در کشورهای پیشرفته کاهش یافته است و این درست قبل از اوج قدرت طبقه کارگر شروع شد. تولید صنعتی به خارج از اروپا-امریکا منتقل شد. در مراکز جدید تولید

۶ اریک هابسباوم، آیا مارش به جلو کارگری متوقف شده است؟ صادقانه بگویم، من در انزمان با استدلالهای او با شک و تردید برخورد کردم. مقاله «چشم انداز کار در تحول»، نیو لفت رویو

♣ طرحی که در آن اتحادیه ها برای کنترل بیشتر سرمایه خصوصی، خواهان سهم بزرگی در مالکیت کارخانه ها و شرکتهای خصوصی شدند.



صنعتی-بیش از همه، شرق آسیا- دیالکتیک کوچک برای تاثیرگذاری، کند بود. اما، اکنون ما میتوانیم عواقب انرا ردیابی کنیم، ابتدا در طی سالهای ۱۹۸۰ در کره جنوبی و حالا در سراسر چین گسترش مییابد - هر چند که معمولا سازمان و اعتراض کارگران، محدود به درون مرزهای محلی میباشد، شرایط و دستمزد کارگران چینی، بهبود قابل ملاحظه ای یافته است. در سال ۲۰۰۲، تعداد کارگران چینی دو برابر تعداد کارگران همه کشورهای صنعتی جی ۷ با همدیگر بود.<sup>۷</sup>

## ملل و طبقات

این تا حدی مضحک است که ما میتوانیم از قرن بیستم به عنوان قرن طبقه کارگر صحبت کنیم. در حالیکه آن میتوانسته عصر برابری طبقات در درون ملتها، بوده باشد، و در نتیجه مبارزات گارگری، همزمان، عصر حداکثر نابرابری بین ملل در مقیاس جهانی بود. «توسعه توسعه نیافتگی» در سراسر قرون نوزدهم و بیستم، بدان معنی بود که نابرابری بین انسانها، تا حد زیادی وابسته به جایی که آنها زندگی میکردند، بود. در سال ۲۰۰۰، تخمین زده شد که ۸۰ درصد نابرابری درآمد بین خانوارها میتواند به کشور محل اقامتشان نسبت داده شود.<sup>۸</sup> هنوز در قرن بیست و یک، کشورها در حال همگرایی در حالیکه طبقات در حال واگرایی هستند. دو دهه گذشته، دوران خوبی برای کشورهای فقیر جهان بوده است. سرعت رشد نیروگاه اقتصادی آسیا، چین، هند و کشورهای عضو اسه ان، دو برابر متوسط جهانی بوده است. کشورهای جنوب صحرای آفریقا که «پیشرفت اقتصادی» آنها، در ربع آخر قرن بیستم بطرز غم-انگیزی عقب مانده بود نیز، بعد از سال ۲۰۰۱، رشد بیشتری دارند. همچنین، کشورهای امریکای لاتین نیز پس از سال ۲۰۰۲، به طور کلی از کشورهای پیشرفته، کارایی بهتری داشته اند. به استثنای کشورهای پسا کمونیستی اروپا، «اقتصادهای نوظهور و در حال توسعه» بهتر از جهان ثروتمند بحران بانکهای انگلوساکسون را تحمل کردند. من فکر میکنم، که در اینجا، ما در حال تجربه یک چرخش تاریخی، نه تنها در جغرافیای سیاسی

۷ جودیت بانیستر، «استخدام کارخانه ای در چین»، مانتلی لیبر ریویو، ۲۰۰۵

۸ برانکو میلانویچ، دارا و ندار

سیاسی، بلکه در شرایط نابرابری نیز هستیم. نابرابری‌های چندملیتی بطور کلی در حال کاهش است، هر چند که شکاف بین ثروتمندان و فقیرترین‌ها در حال کاهش نیست. اما در کل، نابرابری در درون ملت، هر چند بطور نامنظمی، در حال افزایش است، و ما نمیتوانیم صحبت از هر نوع منطق عمومی «جهانی شدن» و یا تغییر تکنولوژیکی، بدون آسیب‌های واقعی آن نمائیم.

آنچه که این میرساند، بازگشت طبقه به عنوان یک فاکتور قوی‌تر از همیشه برای نابرابری است. این روند در سالهای ۱۹۹۰، وقتی که شکاف درآمد در چین، بدنبال روسیه بعد از شوروی، افزایش یافت، در حالی که گرایش ناچیز برابری در روستاهای هند به عقب زده شد. در امریکای لاتین، مکزیک و آرژانتین متحمل شوک‌های نفولیرالیسم شدند. مطالعات صندوق بین‌المللی پول نشان داده است که در مقیاس جهانی، تنها گروهی که درآمد خود را در سالهای ۱۹۹۰ افزایش داده است یک پنجم ثروتمندان ملی، هم در کشورهای غنی و هم فقیر میباشد.<sup>۹</sup> مهمترین تغییرات، در بالای نردبان درآمد صورت گرفته است. از سال ۱۹۸۱ تا سال ۲۰۰۶، سهم درآمد ثروتمندهای ۱٪، درصدی، شش نقطه در ایالات متحده افزایش داشته است؛ بقیه یک درصدی‌های معروف، چهار نقطه افزایش داشته‌اند. نه درصد پایین آنها، سهم خود را حفظ کردند، در حالیکه نود درصد باقی‌مانده، مزایای خود را از دست دادند.<sup>۱۰</sup> در طی یک سال بهبود ناچیز پس از بحران، ثروتمندان یک درصدی، مقدار شگفت‌انگیز ۹۳ درصد تمام درآمد بدست آمده در ایالات متحده را کسب کرده‌اند.<sup>۱۱</sup>

همین روندهای نابرابری در چین و هند عمل میکند، هر چند که سهم ثروتی که نصیب ثروتمندان یک درصدی میشود، بسیار کمتر از امریکاست: در حدود ده درصد در هند و شش درصد در چین (قبل از مالیات).<sup>۱۲</sup> معجزه هندی، تقریباً هیچ کاری برای فقیرترین‌های بیست درصدی بچه‌های هندی انجام نداده است، دوسوم آنان در سال ۲۰۰۹، درست همچون سال ۱۹۹۵ از کم وزنی رنج می‌بینند. رشد سریع اقتصادی در سرتاسر بسیاری از کشورهای سابق جهان سوم در طی اولین دهه قرن بیست و یک تأثیر ناچیزی بر گرسنگی جهانی نهاده است: تعداد افراد دچار

۹ صندوق بین‌المللی پول، چشم انداز اقتصاد جهانی، ۲۰۰۷

۱۰ «افزایش سهم یک در صدیهای درجه یک ایالات متحده»، هرالد تریبون بین‌المللی

۱۱ «اختلاف ثروت مزه ای بر رشد اقتصادی»، صندوق بین‌المللی پول

۱۲ اتکینسون و پیکتی، درآمدهای عالی، اکسفورد

سوء تغذیه بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۷ از ۶۱۸ به ۶۳۷ میلیون افزایش یافت و قیمت مواد غذایی همچنان در حال افزایش است.<sup>۱۳</sup> در انتهای دیگر خط، مجله فوربس شکست رکوردهایی که توسط طبقه میلیاردر در مارس ۲۰۱۲ صورت گرفته را مورد ستایش قرار داد؛ تعداد آنها بسیار بیشتر از همیشه است - ۱۲۲۶ نفر شامل ۴۲۵ امریکایی، ۹۵ چینی و ۹۶ روسی - با مجموع ثروتی برابر با ۴،۶ تریلیون دلار که بیش از تولید ناخالص ملی آلمان می‌باشد.<sup>۱۴</sup> ما نباید فرض کنیم که چنین تحولاتی اجتناب‌ناپذیر بود. امریکای لاتین که مدت‌ها نابرابرترین منطقه جهان بود، در جهت مخالف حرکت کرده است و در حال حاضر، تنها جایی است که نابرابری کاهش می‌یابد.<sup>۱۵</sup> این نشان دهنده یک واکنش مردمی علیه نئولیبرالیسم رژیم‌های نظامی و جان‌شینیان غیر نظامی آنها می‌باشد که به سیاست توزیع مجدد [ثروت] در برزیل، آرژانتین و ونزوئلا در آخرین دهه اخیر رأی دادند.

راه دیگر مقایسه طبقات در مرزهای ملی، عبارت از محاسبه شاخص توسعه ملی آنها می‌باشد، که این شاخص شامل درآمد، امید به زندگی و تحصیل است - یک عملیات قهرمانانه و پیچیده با درجه اشتباه قابل توجه. با این حال، یک برداشت مفید از نابرابری جهانی است. فقیرترین پنجم آمریکا [یک پنجم فقیرترین‌های امریکایی]، سطح شاخص توسعه انسانی پایین‌تری نسبت به ثروتمندترین پنجم در بولیوی، اندونزی و نیکاراگوئه دارد؛ آن همچنین پایین‌تر از چهل درصد خوشبخت‌ترین‌های برزیلی و پرویی و هم‌سطح چهارمین پنجم کلمبیا، گواتمالا و پاراگوئه می‌باشد.<sup>۱۶</sup> به احتمال زیاد اهمیت طبقه بخاطر دلایل دیگری بجز همگرایی اقتصاد ملی افزایش خواهد یافت. نابرابری نژادی و جنسیتی، هر چند که بسیار دور از انقراض می‌باشند، اما ربط خود را از دست داده است - یک مسأله مهم سقوط رژیم اپارتاید در آفریقای جنوبی می‌باشد. کشور آخری [آفریقای جنوبی]، یکی از چشمگیرترین نمونه‌های تضاد طبقاتی، پس از مرگ نژادپرستی رسمی می‌باشد. اقتصاددانان بانک جهانی برآورد کرده‌اند که ضریب جینی\* نابرابری درآمد در میان خانوارهای جهان در ابتدای قرن

۱۳ سازمان ملل متحد، گزارش اهداف هزاره

۱۴ فریس، ۲۰۱۲

۱۵ جیووانی اندریا، «سیاست‌های کاهش نابرابری درآمدی»

۱۶ گریم و همکاران، نابرابری در توسعه انسانی

\* ضریب جینی، توزیع نابرابری در بین داده‌ها، مثلاً درآمد، را نشان می‌دهد - جینی

اقتصاددان ایتالیایی

جدید، بین ۰،۶۵ و ۰،۷ قرار داشت. اما در سال ۲۰۰۵ در شهر ژوهانسبورگ، این ضریب ۰،۷۵ بود.<sup>۱۷</sup> حتی با احتساب اندکی خطا، ما میتوانیم نتیجه بگیریم که این شهر به تنهایی حاوی نابرابری به اندازه تمام سیاره ما میباشد.

طبقه و تضاد طبقاتی در قرن ۲۱ در دو ترکیب جدید توسعه خواهد یافت، و هر دو آنان بطور کلی غیر اروپایی، و مرکز ثقلشان در جنوب کشورهای ناتو قرار دارد. اولی توسط خشم و امیدهای طبقه متوسط به جلو میرود. دیگری، پایگاه خود را در میان کارگران و طبقات مردمی با تمام تنوع خود - بیشتر عوام\* تا پرولتاریا، پیدا خواهد کرد. در هر دو حالت ما میتوانیم دو راه قابل تصور در پیش رو داشته باشیم.

## قرن طبقه متوسط موفق؟

هم‌اکنون یک عقیده در حال شکل‌گیری است که بنا بر آن قرن ۲۱، عصر طبقه متوسط جهانی میباشد. کارگران قرن گذشته از حافظه پاک شده است؛ اشتیاق عمومی به وضعیت طبقه متوسط، جایگزین پروژه‌های جهانی به رهبری پرولتاریا شده است. دیلما روسف، پارتیزان سابق که جایگزین لولا به عنوان رئیس جمهور برزیل شده است، تمایل خود را برای «تبدیل برزیل به یک مردم طبقه متوسط» اعلام کرده است.<sup>۱۸</sup> سازمان همکاری و توسعه در ارزیابی خود از چشم انداز جهانی برای سال ۲۰۱۲، سخن از نیاز به «تحکیم طبقه متوسط در حال ظهور» میکند، همزمان، نانسی بردسال از مرکز توسعه جهانی، استناد به «ضرورت طبقه متوسط» نموده و خواستار انتقال از سیاستگذاری «رشد به نفع فقرا» به سوی «رشد به نفع طبقه متوسط» گردید.<sup>۱۹</sup>

تعاریف این لایه اجتماعی، به رغم مرکزیت ادعایی آن، بطور گسترده

۱۷ برانکو میلانوویچ، «نابرابری جهانی به محاسبه شده و مطابق روز»  
♣ plebeians، عوام و یا طبقه سوم، طبقه سوم در روم قدیم. در این مقاله مترجم هر دو را به عنوان مترادف استفاده کرده است

۱۸ مصاحبه فاینشال تایمز؛ دیلما روسف و در انتخابات ۲۰۰۶ «برزیل شاهد ظهور یک طبقه متوسط جدید است. اگر من دوباره انتخاب شوم، توجه ویژه‌ای به این گروه خواهم کرد».

۱۹ نانسی بردسال، ضرورت طبقه متوسط در کشورهای در حال توسعه

ای متفاوت است. اجازه دهید که به سه تلاش برای ترسیم فرم آن توجه کنیم: هیچکدام قطعی نیستند، اما هر کدام از آنها روشنگر میباشند. مارتین راوالیون از بانک جهانی، طبقه متوسط کشورهای در حال توسعه را در نوار درآمد بین دو تا سیزده دلار در روز قرار میدهد؛ اولی نشان دهنده خط فقر خود بانک و دومی خط فقر ایالات متحده میباشد. او صعود این «طبقه متوسط»، از یک سوم جمعیت جهان در حال توسعه در سال ۱۹۹۰، به تقریباً نصف در سال ۲۰۰۵ - به عبارتی، افزایش مطلقى برابر با ۱،۲ میلیارد، را تعیین میکند. این قشر تقریباً میتواند شامل دو سوم چینی‌ها و اما فقط یک چهارم آن‌هایی که در جنوب آسیا و صحرای آفریقا هستند، شود.<sup>۲۰</sup> نانسى بردسال، به طبقه متوسط به مثابه یک عامل سیاسى لیبرال می‌نگرد و نوار را بالاتر، در سطح ده دلار در روز قرار می‌دهد. او مشتاق است تا بین طبقه متوسط و کسانی که واحد شرایط ثروتمند شدن هستند، فرق بگذارد: درآمد آدم نباید او را در رده پنج درصدی ثروتمندان هموطنانش قرار دهد. با آن اندازه گیری، طبقه متوسط مناطق روستایی چین ارزش صحبت کردن ندارد، همین را در مورد هند، پاکستان، بنگلادش و نیجریه میتوان گفت. طبقه متوسط در مناطق روستایی چین، ۳ درصد، در آفریقای جنوبی ۸ درصد کاهش مییابد؛ و این رقم در برزیل ۱۹ درصد و برای مکزیک ۲۸ درصد افزایش میابد، و در آمریکا به اوج خود یعنی ۹۱ درصد میرسد.<sup>۲۱</sup>

دو اقتصاددان برجسته فقر، ابهیجیت بانرجی و استر دوفلو، یک چشم انداز بر اساس بررسی‌های بین‌المللی خانواده‌ها در سیزده کشور- بشمول تانزانیا، پاکستان و اندونزی- با تمرکز بر کسانی که درآمدی بین ۲ و ۱۰ دلار در روز ارائه می‌دهند و می‌پرسند دقیقاً، چه چیزی در مورد طبقه متوسط میدانیم. قابل توجه‌ترین یافته‌های آنان این است که این «طبقه متوسط»، دیگر در رویکرد خود برای صرفه جویی و مصرف، بیشتر از فقرایی که به زیر خط دو دلار سقوط کرده‌اند، کارا فرین نیستند. مشخصه اعضای آن اینگونه تعریف می‌شود که آن‌ها کار ثابت و دستمزدی دارند.<sup>۲۲</sup> به این ترتیب، آنها را میتوان به عنوان کسانی که موقعیت ثابت طبقه کارگر را آشغال کرده‌اند توصیف کرد، تا تعلق به یک طبقه متوسط مبهم. دولت برزیل تمایل به تأکید بر آسیب‌پذیری طبقه متوسط دارد، و گفته می‌شود که آن

۲۰ مارتین راوالیون، «صعود طبقه متوسط (اما آسیب پذیر) کشورهای در حال توسعه

۲۱ بردسال، ضرورت طبقه متوسط در کشورهای در حال توسعه

۲۲ ابهیجیت بانرجی، «طبقه متوسط چیست، در باره طبقات متوسط در سراسر جهان»

همیشه در خطر سقوط به فقر است و بنابراین محتاج توجه و حمایت می‌باشد.<sup>۳۳</sup> در آسیا- و به ویژه شرق آسیا - چنین نگرانی بدیهی نیست. در چین طبقه یا قشر متوسط به یکی از موضوعات اصلی بحث برای محققان و رسانه‌ها، بعد از اواخر سالهای ۹۰ تبدیل شده است. قبل از آن تاریخ، هر گونه صحبت از طبقه متوسط ممنوع بود، و برخی از طرفداران آن، هنوز از «فشار ایدئولوژیکی» که مشروعیت کامل اجتماعی این طبقه را انکار میکند، اظهار تأسف میکنند.<sup>۳۴</sup> در حال حاضر، دانشمندان چینی تمایل به ایده الیزه کردن طبقه متوسط دارند و به کلیشه‌های ایالات متحده می‌رسند، و از بحث انتقادی در موردشان پرهیز می‌کنند. این طبقه، به عنوان مخاطب اصلی رسانه‌های چینی شمرده می‌شود که رویکردشان تا حد زیادی الهام از نشریات آمریکایی - از وگ گرفته تا نیوزویک- که در حال حاضر به وفور در چین یافت می‌شود، می‌گیرد.<sup>۳۵</sup> آن همچنین به عنوان سنگر ثابت سیاسی و اعتدال در سالهای آینده، شناخته شده است. هر چند که برخی از مفسران باهوش اشاره کرده‌اند که گسترش اختلاف درآمد، پایه‌های این طبقه متوسط جدید را گذاشته است: چین در حال حاضر نابرابرترین کشور آسیا می‌باشد، ضریب جینی آن از ۰٫۲۱، در سالهای ۶۰ به ۰٫۴۶ در حال حاضر صعود کرده است.<sup>۳۶</sup> هند نیز شاهد افزایش آشکار مصرف طبقه متوسط در پی ازادسازی اقتصادی می‌باشد، و یک سیاست تشدید کننده آن که تجسم شعار انتخاباتی راست هندو در سال ۲۰۰۴، «هند درخشان» است. با این حال، چشم انداز ایدئولوژیکی آن بسیار پیچیده‌تر و ستیزه جویانه‌تر از چین بود. صداهاى انتقادی بر علیه طبقه ای که گفته می‌شد « اخلاقاً بدون سکان هدایت، مادیرای وسواسی و از نظر اجتماعی حساس» است، افزایش یافته است.<sup>۳۷</sup> مبارزه انتخاباتی «هند درخشان» نتیجه معکوس گرفت و حزب کنگره به قدرت بازگشت.

## مصرف یا دموکراسی؟

- 
- ۲۲ ریکاردو پاس  
 ۲۴ چیا‌هنگ ژو، طبقه متوسط چینی، واقعیت یا توهم؟  
 ۲۵ هه جین، تحول و قدرت متوسط  
 ۲۶ چیا‌هنگ ژو، ظهور طبقه متوسط در چین  
 ۲۷ پاول وارما، طبقه متوسط بزرگ هند

در جهانی که در آن مدرنیته طبقه کارگر و سوسیالیسم منسوخ اعلام شده است، طبقه متوسط به نمادی برای یک آینده دیگر تبدیل شده است. کشورهای توسعه یافته اقیانوس اطلس شمالی به شکل عقبگرایانه ای طبقه متوسط را تفویض مقام کرده است- هر چند که این، یک درک آمریکایی است و هرگز بطور واقعی در اروپا پا نگرفت. هسته اصلی این اتوپی، رؤیای مصرف بی حد و حصر است، طبقه متوسطی که کره زمین را در اختیار میگیرد، ماشین، خانه و کالا های متنوع الکترونیکی میخرد و صنعت توریسم جهانی را حفظ میکند. در حالی که این مصرف جهانی ممکن است کابوسی برای مردم آگاه طرفدار محیط زیست باشد اما، دهان بازرگانان و نشریاتشان را آب می اندازد. مصرف طبقه متوسط همچنین مزیت بزرگ انطباق با امتیازهای ثروتمندان را دارد، و در عین حال از یک افق فکری آرام اشتیاق طبقات عامه حمایت میکند. سمت تاریک این رؤیا انحصارگرایی ذاتی آن است. مردمی که جزء طبقه متوسط -و یا ثروتمند- نیستند، هیچگونه ویژگی رهایی بخش یا مال و دارائی ندارند. آنها فقط «بازندگان» هستند، بنا بر بیهوده گویی تلویزیونی، که تی پارتی \* ایالات متحده را مشتعل کرد. آنها طبقات «فرو دست»، «چاو» هستند.\*\* در کشورهای در حال توسعه، «پاکسازی» فضای عمومی، یکی از مظاهر این گرایش شیطانی است، که فقرا خود را رانده از سواحل، پارکها، خیابانها و میادین میباند. یک نمونه تحریک آمیز آن، شمشیربازی میدان استقلال جاکارتا با بنای یادبود ملی فالیک\*\*\* آن است، وانرا تبدیل به یک «نوع پارک مختص طبقه متوسط» کرده است و فقرا را از تنها منطقه تفریحی شان محروم نموده اند.<sup>۲۸</sup>

رسانه های لیبرال، به طبقه متوسط در حال صعود، به عنوان پیشتاز اصلاحات دموکراتیک مینگردند. اما بحث های علمی حول طبقه متوسط آسیا، کمتر در مورد نقش احتمالی سیاسی آن دچار احساسات است. یک مطالعه مهم تحقیقی به این نتیجه رسید که «طبقه متوسط تمایل به 'موقعیت شناسی' در نگرش شان به رفرم و دمکراسی دارند».<sup>۲۹</sup> انزجار از

♣ Tea party، حزب چای، م

♣♣ چاو اصطلاحی است که از زبان رومانی میاید و به معنی بچه است. در زبان

انگلیسی، کلیشه کسی است که موقعیت اجتماعی پایینی دارد. م

♣♣♣ شبیه آلت تناسلی مرد

۲۸ لیزی وان لیوون، گم شده در بازار

۲۹ هسین-هوانگ، اولویت دادن به طبقات متوسط

طبقه سیاسی هند منجر به یک پدیده سیاسی نادر شده است که افراد هر چقدر بالاتر در نردبان اجتماعی قرار داشته، مشارکت کمتری در انتخابات نسبت به «نجسها» -هندوها- و فقرا دارند. در انتخابات سال ۲۰۰۴، ۶۲،۳ درصد از نجسها و فقط ۵۷،۷ درصد از کاست های بالا شرکت کردند.<sup>۲۰</sup> هم اکنون، امریکای لاتین از طریق تجربه تلخ خود در قرن بیستم آموخته است که هیچ چیز ذاتاً دموکراتیک در طبقه متوسط وجود ندارد، اعضای آن بطور فعال، مخالف دموکراسی در آرژانتین (۱۹۸۲-۱۹۵۵)، شیلی (۱۹۷۳) و ونزوئلا (۲۰۰۲) بودند. این «موقعیت شناسی» (فرصت طلبانه) دموکراتیک - و یا ضد دموکراتیک است.

یکی دیگر از سناریوی طبقه متوسط، اشاره شده در قسمتی از مقاله بردسال، پیش گویی یک رویارویی بین ثروتمندان و دیگران میباشد که طبقه متوسط نقش بزرگی در آن بازی میکند. همانطور که در هنگ گنگ محقق بنام الوین اشاره دارد، آسیای شرقی را می توان در دفاع از این تیز عنوان کرد، چرا که اغلب، در این منطقه دیده می شود که متخصصین طبقه متوسط در «خط مقدم جبهه اعتراضات ضد دولتی» هستند- لازم به تذکر در مورد تظاهرات علیه صندوق بین المللی پول یا نظامیگری ایالات متحده نمیباشد.<sup>۲۱</sup> این انطباق طبقه متوسط با توده ها بر علیه الیگارشی در «بهار مردمی» ۱۸۴۸ مسأله مرکزی بود که پژواک آنرا در شورش های سال ۲۰۱۱ در دو طرف دریای مدیترانه میتوان یافت. در قاهره و تونس، بارسلونا و مادرید، افراد میانسال از طبقات متخصص در کنار دانش آموزان و جوانان بیکار به راهپیمایی پرداختند. افراد متعلق به گروه اول، والدین دومی ها بودند -یک همبستگی بین نسل ها که هرگز توسط رادیکالهای ۱۹۶۸ تجربه نشد.

در حالی که هیچ دموکراسی نباید خود را وابسته به طبقه متوسط کند، اما مواقعی هست که بسیج طبقه متوسط علیه حکومت استبدادی به طرز چشمگیری تعیین کننده بوده است. بدون شک مهمترین انقلاب قرن بیست ویکم تا این لحظه، بخاطر وسعت و اهمیت منطقه ای کشور، مصر میباشد. البته، هنوز برای نتیجه گیریهای قطعی، بویژه از خارج، خیلی زود میباشد، اما جرأت چند اظهار عقیده را میتوان داشت. در حالی که انقلاب توسط حوادث و نیروهای خارج از کشور راه اندازی شد، اما آن، با بحران مالی شمال جهانی هیچ رابطه ای نداشت: تجزیه و تحلیل صندوق

۲۰ کریستوف جافرلوت، طبقه متوسط هند و عملکرد بزرگترین دموکراسی دنیا  
 ۲۱ الوین سو، شکل گیری تاریخی، تحول و آینده طبقه متوسط در آسیا و اقیانوسیه



بین‌المللی پول از اقتصاد مصر در استانه سقوط مبارک، برگشت بخت و اقبال خوش را برای کشور پیش‌بینی میکرد. ماشه خیزش، توسط مردم تونس کشیده شد. همچون بقیه آفریقای شمالی، آموزش عالی در سالهای اخیر، از جمله تحصیل زنان، بسرعت گسترش یافته و اهمیت پدرسالاری رسمی را کم کم کاهش داده است. اما این طبقه جدید متوسط تحصیل کرده تا حد زیادی از فارق التحصیلان بیکار، و بیکاران تشکیل شده بود.<sup>۳۳</sup> این Bildungsbürgertum\* مصر بود.

علاوه بر این، رژیم سیاسی صرفاً فاسد و ظالم نبود، آن هیچ چشم اندازی برای ارائه نه به فارق التحصیلان و نه به بزرگان بی حیره و مواجب نداشت. حازم قنديل توجه را به تاثیر دسته نئولیبرالی «پتک» که حول جمال مبارک\*\*، وارث مصر، جمع شده بودند، جلب کرد. اگر چیزی از میراث ناصری باقی‌مانده بود به غولهای خصوصی تحویل داده شده بود. اوراق قرضه که طبقه متوسط را به رژیم ارتباط میداد، توسط خود رژیم قطع شد.<sup>۳۳</sup> همچون اروپای ۱۹۴۸، طبقه کارگر مصری نیز در پروسه انقلابی، هر چند نه به عنوان نیروی اصلی، شرکت کرد؛ خاطره مبارزات گذشته- مانند اعتصاب سرکوب شده در المحله الکبری در ۲۰۰۸ - به بسیج کمک بزرگی کرد.<sup>۳۴</sup> اما انقلاب طبقه متوسط بزودی با مشکل «۱۸ برومر» یعنی فاصله بین عناصر رادیکال متمرکز در شهرها و جمعیت روستایی تا حد زیادی محافظه کار، و با اندازه خیلی بزرگتری مواجه شد. رادیکالهای مصری درست مانند پیشینیان فرانسوی خود در یک و نیم قرن زودتر، دچار شکست در انتخابات شدند. این بدین معنا نیست که انقلاب ۲۰۱۱ بطور کلی معکوس خواهد شد- همچنانکه پیروزی ناپلئون سوم نتوانست دستاوردهای سال ۱۸۴۸ را پاک کند. اما این اشاره به نقطه ضعف شورشگران طبقه متوسط، حتی در قوی‌ترین و رادیکال‌ترین فرم خود دارد. طبقه متوسط مصرف‌گرای جهانی وارد شده است، هر بازدیدی از یک مرکز خرید در لیما، ناپروبی یا جاکارتا این را گواهی میکند. با این حال، رؤیاهای مصرف کنندگان دانشگاهیان لیبرال و مشاوران بازاریابی عمدتاً

۳۳ پاول میسون، چرا به همه جا لگد میزند

♣ Bildungsbürgertum، طبقه تحصیل کرده و روشن‌فکر در قرن ۱۸ المان که جزء قشر

بالای بورژوازی محسوب میشدند و طرفدار برابری، خصوصاً در تحصیلات بودند، م

♣♣ پسر حسنی مبارک

۳۳ حازم قنديل، چرا طبقه متوسط مصر به میدان تحریر راهپیمایی میکند؟

۳۴ پاول میسون، چرا به همه جا لگد میزند

پیش‌بینی برای آینده است. امید برای ثبات سیاسی تا وقتی که طبقه متوسط شورشی در مرکز صحنه است، محدود شده است. مظاهر این روح سرکش در شکل و ایدئولوژی تا حد زیادی متفاوت است: انقلاب‌های شمال آفریقا؛ تبلیغات انا هزاره بر علیه فساد سیاسی در هند؛ تی پارتی در ایالات متحده؛ حمایت فعال طبقه متوسط شیلی از جنبش دانشجویی رادیکال. یک کشور حتی می‌تواند سرچشمه جنبش‌های رقیب طبقه متوسط گردد، مثل تایلند که در آن پیراهن زردهای محافظه کار توسط پیراهن قرمزهای بیشتر عوام ودهاتی به مبارزه طلبیده شدند. ما نباید تعجب کنیم که شاهد تحول بیشتر یک طبقه متوسط عصبانی باشیم که به خیابان‌ها ریخته و نتایج غیرقابل پیش‌بینی کسب کند.

## امکانات طبقه کارگر

ممکن است زمانی که طبقه کارگر به عنوان آینده توسعه اجتماعی دیده می‌شود، همچون دیروز احساس شود، اما بازگشت به آن بعید است. همانطور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، نقطه اوج سرمایه داری صنعتی در اروپا و امریکای شمالی، باعث قدرت رقیب اصلی اش، جنبش طبقه کارگر شد. اما اکنون آن دوران بسر آمده است. اقتصادهای توسعه یافته در حال غیر صنعتی شدن و طبقات کارگر آن تقسیم شده، شکست‌خورده و روحیه خود را از دست داده اند. چوب امدادی مسابقه صنعتی به چین که در حال حاضر مرکز تولید صنعتی جهان است، تحویل داده شده است. کارگران صنعتی ان، هنوز هم تا حد زیادی از مهاجران خودی در کشور، به خاطر سیستم پوسیده و خشک هوکو\* مربوط به میراث شهری و روستایی، تشکیل شده است. همچنان که مارکس انتظار داشت، رشد صنعتی چین، قدرت کارگران را افزایش داده است: اعتصابات متداولتر شده است و دستمزدها در حال افزایش است. در حال حاضر جایجایی دور تازه‌ای از درگیریهای اجتماعی بر سر توزیع ثروت از اروپا به آسیا را نمی‌توان نادیده گرفت. البته، مقامات چینی از این موضوع آگاه هستند و هدف از قانون کار چینی مهار سرمایه داری لجام گسیخته میباشد؛ قابل توجه ترین اقدام در این راستا، قانون کار قراردادی است که در سال ۲۰۰۸ به اجرا درآمد. در همان زمان، مراکز «خدمات» و «مشاوره» محلی برای طبقه کارگر که

عمدتاً توسط بنیادهای خارجی حمایت میشوند، مثل قارچ میرویند. آنها گاهی اوقات با اتحادیه های رسمی کارگری و یا کمیته های محلی ارتباط دارند. اما مطمئناً در موارد بیشتری مقامات محلی با کارفرمایان کنار میایند.<sup>۲۵</sup> در هر حال، قانون کار، آثار باقی مانده از میراث کمونیستی و گسترش رسانه های الکترونیکی فضای بیشتری را برای سازمان مستقل کارگری ایجاد میکنند. اگر چه سیستم اجتماعی چین در کوتاه مدت تغییر نخواهد کرد، اما برای کارگران چین میتواند وضعیت بهتری را در چهارچوب موجود ایجاد کند. کارگران دستی در چین نیروی مهمی هستند، هر چند که تخمین تعداد آنها دشوار است. بنظر میرسد که بهترین تخمین، احتساب آنها به اندازه یک سوم جمعیت ثبت شده، باشد<sup>۲۶</sup> اما مهاجرین ثبت نام نشده، بیش از یک سوم کل نیروی کار در شهرها را تشکیل میدهند، که اکثریت آنان کارگران دستی، ساخت و ساز و تدارکاتی هستند.<sup>۲۷</sup> با اضافه کردن این دو گروه، میتوان کارگران دستی را بیش از نصف تا دوسوم جمعیت شهری چین شمرد. ظهور یک جنبش قدرتمند مبتنی بر این پرولتاریا میتواند تأثیر فوق العاده ای در سراسر جهان در حال توسعه داشته باشد، اما ما به سختی میتوانیم چشم انداز محتمل انرا توصیف نمائیم.

در دیگر جاها، تحولات سیاسی به رهبری احزاب طبقه کارگر حتی بیشتر غیر محتمل به نظر میرسد- چه آنها ویژگیهای انقلابی و یا رفرمیستی داشته باشند. طبقات صنعتی هند کمتر از همتایانشان در چین هستند؛ بیش از یک ششم نیروی کار در مقایسه با یک چهارم در چین، خانواده و خوداشتغالی حاکم است.<sup>۲۸</sup> کسانی که دستمزد منظم دارند، در حدود ۲۸ درصد تخمین زده میشود، اتحادیه های معتبری وجود دارد.<sup>۲۹</sup> اما این کارگران بین دوازده فدراسیون اتحادیه های ملی که اکثریت آنها به احزاب سیاسی مرتبط هستند، تقسیم شده اند. قدرت اتحادیه های کارگری هند به اوج خود، تا به امروز، در اوایل سالهای ۱۹۸۰ رسید، اما از شکستهای خردکننده، هم در مراکز صنعتی و هم کارخانه های نساجی

۲۵ فانگ لی کوک، تصویب سه قانون جدید کار در چین

۲۶ لی چونلینگ، پروفیل طبقه متوسط چین

۲۷ لی شی، کارگران مهاجر روستایی چین

۲۸ ترپورن، جهان

۲۹ انیل فروس-کوملو، اتحادیه های هند در چهارراه انتقال

بمبئی و صنعت کف کلکنه رنج میبرد.<sup>۴۰</sup> اتحادیه های کارگری هند لنگ لنگان پیش رفته اند اما آنها نتوانسته اند خود را به عنوان یک قطب جاذبه برای توده های بزرگی از کارگران فقیر هند تثبیت کنند.

بعد از سقوط سوهارتو، نوعی تجدید حیات اتحادیه های کارگری در اندونزی وجود داشته است، اما آنها بیشتر در واحدهای صنعتی متمرکز در بخش رسمی که فقط یک سوم نیروی کار را دارا میباشند، هستند و نظری هم به کارگران یقه سفید، مثلاً در بخش بانکی دارند. حقوق قانونی کسانی که کار منظم دارند توسط قانون میناورد در سال ۲۰۰۳ تقویت شد. اما کارگران از داشتن نقش عمده بازیگر اجتماعی، فرسنگها فاصله دارند، و حتی در اقتصاد رسمی فقط یک دهم آنها در اتحادیه ها هستند. تلاش برای تشکیل یک حزب کارگری تاکنون ناکام مانده است.<sup>۴۱</sup> روز اول ماه مه سال ۲۰۱۲، توسط یک جمعیت ۹۰۰۰ نفره احاطه شده با ۱۲۰۰۰ نفر پلیس برگزار شد. کره جنوبی، یکی از پیشگامان توسعه صنعتی آسیا، بعید بنظر میرسد که جنبشی قابل مقایسه با جنبشهای اروپا در قرن بیستم را ایجاد کنند، هر چند که اتحادیه های کارگری همچنان با اهمیت باقی مانده اند. استثماری وحشیانه نیروی کار تحت رژیمهای نظامی جنگ سرد، یکی از نقاط وحدت برای اپوزیسیون دموکراتیک در سالهای ۱۹۸۰ شد. این همچنین نقطه اوج اتحادیه های کارگری کره بود که یک پنجم کارگران را توسط جنبش کارگری سازماندهی کرده بود. بعد از آن، اتحادیه های کارگری از طریق غیر صنعتی شدن و رشد بخش خدمات فرسوده شد.<sup>۴۲</sup> با اینحال، یکی از فدراسیون های اتحادیه موفق شد که حزب کارگر دموکراتیک، که در پارلمان سنول نماینده دارد، را راه بیندازد. وقتی که من آخرین دیدارم از کره در دسامبر ۲۰۱۱ را داشتم، انتظارات زیادی از ادغام بین احزاب چپ و چپ میانه وجود داشت، اما در نهایت، آن فرایند با شکست مواجه شد.

طبقه کارگر روسیه که انقلاب سال ۱۹۱۷ را بوجود آورد، تا حد زیادی در جنگ داخلی که در پی انقلاب آمد، معدوم شد، و طبقه جدیدی که در تحت حاکمیت اتحاد شوروی ایجاد شد، پس از بازسازی سرمایه داری در سالهای ۱۹۹۰ از بین رفت. موج اعتصابات در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ به سقوط گورباچف کمک کرد، اما پس از فروپاشی شوروی، روسیه نسبت به سیستم قدیمی، چیزهای کمتری برای ارائه به کارگران داشت، و امید به

۴۰ سوکومال سن، طبقه کارگر هند

۴۱ مایکل فورد، اتحادیه های جدید اندونزی

۴۲ یونکیونگ لی، ستیزه جویان یا پارتیزانها

زندگی در دهه بعد کاهش یافت. حزب کمونیست هنوز یک نیروی انتخاباتی حائز اهمیت است، اما آن متکی بر ناسیونالیسم عقب مانده، تا ایدئولوژی جناح چپ است. هیچ سازمان سوسیال دموکرات نتوانسته است خود را تثبیت نماید. فدراسیون اتحادیه های کارگری روسیه از نظر عضویت حائز اهمیت میباشد، اما کار کمی برای حفاظت از منافع کارگران انجام داده است.<sup>۴۲</sup>

جنبش اتحادیه های کارگری ساخته شده توسط کارگران صنعتی در سان پائولو، یک ابزار سیاسی موفق، حزب کارگران، را آفریده است، که کاندیدای آن در انتخابات ۲۰۰۲ در چهارمین تلاش خود، به عنوان یک رئیس جمهور بسیار محبوب برزیل انتخاب شد. حزب کارگران در چشم انداز اجتماعی کشور تحول ایجاد کرده، با فقر شدید مقابله کرده، تحصیلات عمومی گسترش یافته، و کارگران بیشتری به نیروی کار رسمی کارگری که در آن حقوق کارگران توسط قانون حمایت میشود، پیوسته اند.<sup>۴۴</sup> اما همیشه ائتلاف بسیاری از جنبشهای مختلف اجتماعی وجود داشته و رئیس جمهور و مدیران منطقه ای آن میبایستی در حالی که متکی بر شبکه های مرموز حامیان و پشتیبانان هستند، اعمال قدرت نمایند. امروز، همانطور که اشاره شد، دیپلما روسف ارزوی یک برزیل «طبقه متوسط» و نه یک کشور کارگران یا مزدبگیران را دارد. با وجود این، کشور او، دارای قویترین نیروی جناح چپ که میتواند در یکی از کشورهای «غول» جهان پیدا شود، میباشد و چشم انداز درخشانی برای تغییر اجتماعی ارائه میدهد.

آفریقای جنوبی یکی دیگر از قدرتهای اقتصادی در حال صعود با جنبش کارگری قوی و بخوبی سازمان یافته که بخشی از ائتلافی که مبارزه بر علیه اپارتاید را رهبری میکرد، بود. اما کنگره ملی آفریقا از زمان بدست گرفتن قدرت در سال ۱۹۹۴، اولویت به پرورش نخبگان اقتصادی سیاه داده است؛ یکی از نمونه های قابل توجه این فرایند رهبر سابق کارگران معدن، سیریل رامافوسا میباشد که تبدیل به یک تاجر ثروتمند شده است. با وجود کاهش قابل توجه فقر شدید، احتمالاً نابرابری در سال ۲۰۰۹ بالاتر از وقتی است که اپارتاید برچیده شد.<sup>۴۵</sup> اعتصابات معدن عظیمی که در ماه اوت

۴۲ سارا اشوین، اتحادیه های روسیه؛ گیر افتاده در فرمانبرداری سبک شوروی

۴۴ تعداد کارگران بخش رسمی از ۴۵ به ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۸ افزایش یافت. ، جنین برگ، قوانین و یا شانس

۴۵ اکونومیست ضریب جینی ۰،۶۳ برای سال ۲۰۰۹ در برابر ۰،۵۹ برای سال ۱۹۹۳ گزارش داده است. اگرچه ممکن است اختلاف اندازه گیری وجود داشته باشد که ارائه

۲۰۱۲ آغاز شد، توسط یک اتحادیه جدید و رقیب راه اندازی شده بود: در ابتدا آن‌ها با سرکوب مرگبار و استفاده از قوانین دوران اپارتاید بر علیه اعتراضات روبرو شدند. صرفنظر از نتیجه نهایی این موج اعتصاب، هژمونی طبقه کارگر در افریقای جنوبی، یک چشم انداز دور است. در جای دیگر این قاره، فدراسیون اتحادیه های کارگری نیجریه در سال ۲۰۰۲، تصمیم به راه اندازی یک حزب کارگر با حمایت اتحادیه اروپا و بنیاد فریدریش ابرت آلمان گرفت. اما بزودی به اثبات رسید که آن موجود مرده- ای بیش نیست: پروژه حزب کارگر هرگز در میان اعضای اتحادیه ریشه نگرفت و رهبران آن بزودی به سمت اشکال سنتی سیاست بر اساس حمایت پیش رفتند.<sup>۴۶</sup>

هیچگونه پیشرفت کار به معنای کلاسیک آن در دنیای امروز قابل تشخیص نمیباشد، با این حال، ما میتوانیم پیشرویهایی در جبهه های مختلف پیدا کنیم. رابطه سرمایه-کار در حال گسترش بوده و به این ادامه خواهد داد. ما میتوانیم انتظار داشته باشیم که کارگران با اقامه کردن خواسته- های خود در رویارویی با دنیای صنعتی جدید، از طریق سازماندهی قدرت گرفته و در طول زمان، بلند پروازتر شوند. ممکن است که تصور تحول جامعه توسط دیالکتیک کوچک مارکسی مبارزه طبقاتی بعید به نظر رسد، اما گسترش سرمایه داری و رشد نابرابری‌های آن، طبقه کارگر را در دستور کار سیاست‌های قرن بیست و یک نگه خواهد داشت.

## دورنمای عوام

پرچم قرمز از اروپا به امریکای لاتین منتقل شده است. امریکای لاتین تنها منطقه ای از جهان است که در حال حاضر با دولتهای ونزوئلا، اکوادور و بولیوی که صحبت از «سوسیالیسم قرن ۲۱» میکنند، در آن سوسیالیسم در دستور کار قرار دارد. این نیز تنها منطقه ای است که در آن دولتهای چپ میانه، بخاطر وزن برزیل و آرژانتین، دست بالا را دارند، و در آن نابرابری در حال کاهش است- هر چند مسلماً از سطح کوه الپ. «سوسیالیسم» مورالس، کورسا و چاوز یک پدیده سیاسی جدیدی است که تأکید بر استقلال خود از مدل‌های قرن بیستم سیاست‌های چپ اروپا-اسیا

مقایسه مستقیم را مشکل سازد.

دارد و خود، کاملاً ناهمگون است. آن از طرف بسیاری از قشرهای جامعه حمایت میشود؛ فقیر شهری (زاغه نشینان، کارگران موقت، فروشندگان خیابانی)؛ مردم بومی یا آفریقایی تبار، عناصر مترقی افشار متوسط (کارگران یقه سفید و متخصص). کارگران صنعتی بندرت پیشتاز هستند؛ در حالی که بقایای پرولتاریای معدنکار بولیوی در حمایت از مورالس به کشتکاران کاکائو پیوستند، رئیس فدراسیون اتحادیه ونزوئلا از کودتای نافرجام سال ۲۰۰۲ حمایت کرد.<sup>۴۷</sup> دولت چپ میانه Southern Cone\* نیز پایه اجتماعی گوناگونی دارد، اما طبقه کارگر سنتی و اتحادیه های آن نقش بزرگتری را بازی می کنند، که منعکس کننده میزان بیشتر صنعت گرایی در برزیل و آرژانتین میباشد.

ایدئولوژی نیروهای مترقی در امریکای لاتین شامل جریانهای بیشماری میگردد. چاوز از ناسیونالیسم نظامی جناح چپ پرو الهام گرفته و به فیدل کاسترو به عنوان یک مربی می نگرد، همچنین او سبک مخصوص به خود پوپولیسم دمکراتیک را بوجود آورده است که بشدت کشش به میراث سیمون بولیوار (هر چند انتخابی) دارد. مورالس رهبر بومی از منشاء قومی مختلط، که مهارتهای مذاکره کننده ای خود را در اتحادیه کشتکاران کاکائو کسب کرده و در کنار خود یک سرخپوست کهنه کار، معاون رئیس جمهور، الوارو گارسیا لینه را دارد. رافائل کوریا اکوادور یک اقتصاددان تحصیلکرده تحت تأثیر الهیات آزادی بخش که توسط یک تیم از اندیشمندان جوان و با استعداد که محدوده نظراتشان از ناسیونالیسم میانه-چپ تا مارکسیسم میباشد. حلقه اطراف دیلما روسف، کریستینا فرناندز دو کیرشنر و خوزه موجیکا، تا حدی در سمت راست گروههای یاد شده بالا قرار دارند، اما همچنین تفکر التفاتی دارند. در مکزیک، جنبش تحت رهبری اندرس مانوئل لوپز اوبرادور-که دو بار با اختلاف کمی در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورد (و یا تقلب شد)- ریاضت جمهوریخواهی و سیاست رفرمهای سوسیال دمکراسی را ترکیب میکند.

امریکای لاتین ممکن است، مدلی که بتوان انرا در آینده نزدیک به سایر نقاط جهان صادر کرد، ارائه ندهد. اما اگر در سالهای آتی تحولات رادیکال اجتماعی وجود داشته باشند، آنها مطمئناً وجه اشتراک بیشتری با تحولات اخیر در منطقه دارند تا تجربیات قرن بیستم اصلاحات و یا انقلاب متکی بر پرولتاریای مزد بگیر- یک بازیگر اجتماعی که اقلیتی کوچک از

۴۷ هکتور لوسنا، اتحادیه های کارگری در ونزوئلا: وضعیت کنونی  
 ♣ مخروط جنوبی - آرژانتین، برزیل، شیلی، پاراگوئه و اروگوئه میباشد.م

جمعیت مشغول به کار در بسیاری از قسمتهای آفریقا و آسیا میباشد. جنبش طبقه مردمی با وجود تقویت قدرت از طریق افزایش سواد و اشکال جدید ارتباطات، موانع بزرگی پیش رو دارد؛ اختلافات مذهبی و قومی، و بین شکل‌های مختلف استخدامی. اما فقط، برنامه‌ها و اشکال سازمانی که این چالش‌ها را در نظر می‌گیرد، شانس جدی برای متحد کردن این اقشار طبقه سوم و یا عوام دارند.

در حال حاضر، ما میتوانیم طرح‌های بسیاری از این نوع را در مقیاس محلی بباییم. کاکائو کاران بولیویایی\* توانست از مهارت و تجربه‌های معدنچیان بیکار در تشکیل جنبش استفاده کند. یکی از اتحادیه‌های کارگری در ماپوتو، با مشاهده اخراج اعضایش به عنوان مستخدمین رسمی، اتحاد دستفروشان خیابانی را سازماندهی کرد.<sup>۴۸</sup> این فقط در زمانی که این اتفاق افتاد، نبود؛ در واقع، هم‌اکنون دستفروشان خیابانی دارای سازمانی بین‌المللی، ستریت نت، با دفتری مرکزی در آفریقای جنوبی هستند. در مکزیکو سیتی، آنها یک نیروی سیاسی را تشکیل دادند که شهردار مجبور به در نظر گرفتن آنهاست. زنان هند که در اقتصاد غیر رسمی\*\* در شهرهایی چون بمبئی، چنای و احمدآباد، تشکیلات کم‌کهای متقابل، انجمن ملی زنان مستخدمین مستقل را برای خودشان ایجاد کرده اند.<sup>۴۹</sup> اتحادیه‌های کارگری اکثراً، کانالی برای اعتراضات گسترده مردمی، اخیراً در شورش بر علیه بن علی در تونس، بوده است. کارگران بخش رسمی رهبری را بدست گرفته بودند، اما خواسته‌های اتحادیه کارگری، فراتر از آن اقشار و توسط ائتلاف‌های گسترده اجتماعی حمایت میشود. یک نمونه میتواند کمپین آسیایی «دستمزد طبقه» در صنعت پوشاک باشد، یک ابتکار فرا ملی که از طرف فوروم اجتماع جهانی در بمبئی صورت گرفت و توسط اتحادیه‌ها، سازمان‌های زنان و سازمان‌های غیر دولتی پیشرفته مورد حمایت قرار گرفت.<sup>۵۰</sup> طبقه در این زمینه، قطب نمای گرایش - بسوی طبقات مردم، در تمام اشکال مختلف آن، استثمارشونده، مظلوم و محروم - تا یک موضوع ساختاری که میبایستی با «آگاهی» پر شود. اتحاد اجتماعی

♣ The Bolivian cocaleros-اتحاد بین کشتکاران کاکائو، کشاورزان و سندیکای کارگران معدن. م

۴۸ لدا لیندل، کارهای غیر رسمی و سازمان فراملی

♣ بخشی از اقتصاد، که دولت بر آنها مالیات نمی بندد. م

۴۹ ببینید الا بهات، ما فقیریم اما بسیار

۵۰ جرون بات، کشمکش‌های دستمزد مرزی در صنعت پوشاک جهان



است که تحولات آینده ای که پایه آنها را تشکیل می‌دهد، هنوز میایستی شکل بگیرد، و «نقش رهبری» را نمیتوان پیشاپیش به هیچ گروهی منتصب نمود. اما بدون قطب نمای طبقاتی، حتی بهترین جنبشهای اجتماعی، بعید است که بر نابرابری های سرمایه داری مدرن غلبه کند.

ما به این ترتیب میتوانیم چهار دورنمای طبقاتی برای دهه های آینده که در چشم یک جامعه شناس قابل قبول می‌آید را شناسایی کنیم: طبقه متوسط جهانی مصرف گرا؛ شورشهای سیاسی طبقه متوسط؛ مبارزه طبقاتی صنعتی- که شاید باعث مصالحات جدید شود- با مرکز آن در آسیای شرقی؛ و بسیج ناهمگون طبقات مردمی. کاراکتر اجتماعی قرن جدید هنوز مشخص نشده است، اما طبقه مطمئناً از اهمیت حیاتی برخوردار خواهد بود.

## جغرافیای سیاسی جدید چپ

مرگ سوسیالیسم اروپا-محور صنعتی دارای پیامدهای گسترده ای، نه فقط برای بنیه نیروهای اجتماعی، بلکه همچنین سازمانهای آنها دارد. فرم حزبی -هم احزاب توده‌ای سوسیال دمکراسی آلمان و کمونیست ایتالیا و پیشگامان کوچکتر لنینی- مقدار زیادی از جاذبه خود را از دست داده است. اتحادیه های کارگری در خارج از اروپا در حال حاضر متوجه محدودیت‌های چنین احزابی شده و سعی در برقراری ارتباط با جنبشهای اجتماعی و انواع مختلف سازمانهای غیردولتی دارند. اما هنوز حاملین و رسانه های سازمانی برای نفوذ سیاسی مهم هستند. بسیجهای سال ۲۰۰۱ در آرژانتین تأثیر بیشتری نسبت به *ایندیگنادوس\** اسپانیایی یک دهه بعدتر داشتند، عمدتاً به این دلیل که یک مکانیزم سیاسی مترقی در دسترس بود؛ جناح چپ پرونیست ها. سازمان محکم اخوان المسلمین ثابت نمود که یک فاتح میان مدت در انقلاب مصر است. ما نباید به خودمان اجازه دهیم که مفتون ظرفیت فرضی مهم شبکه اینترنت در بسیج حمایت در خارج از کانالهای زندگی سیاسی شویم.<sup>۵۱</sup>

♣ Indignados ، اعتراضات بر علیه فساد و تقویت دمکراسی که توسط شبکه‌های اجتماعی شروع شد.م

۵۱ پژوهش به‌موقع و مهم مانوئل کاستلز، شبکه های خشم و امید، شاید از این وسوسه مصون نیست.

بخاطر داشته باشیم که در هر حال، یک دینامیک جدید در سالهای اخیر آشکار بوده است. ما شاهد ظهور شبکه‌های سست و غیرمتمرکز، از تیم‌های حرفه‌ای القاعده و تی پارتی تا جنبشهای اعتراضی جناح چپ در سال ۲۰۱۱ بوده ایم. در حال حاضر، سازمانهای بی رهبر و «ستاره دریایی» مشتاقانه در ادبیات مدیریت مد روز بحث میشوند.<sup>۵۲</sup> کاراکتر «بدون سلسله مراتب» چنین گروههایی نه ذاتاً دموکراتیک و نه مترقی میباشد، همانطور که مثالهای نقل شده نشان میدهد. اما بحث جمعی و استقلال فردی بدون شک یک میراث مهم سال ۱۹۶۸ هستند، و باید بخشی از پروژه آینده جناح چپ باشد. از لحاظ ایدئولوژیک، جنبشهای جدید توسط ترکیبی از بیزاری و عملگرایی هدایت میشود. خشم بیزارگری مردم را بسیج کرده است، هر چند که اهداف آن بسیار متفاوت بوده است: مشاهده توهین به دین و ایمان اسلامی، الهام بخش اعتراض در بسیاری از کشورهای عربی بوده است؛ کم کردن وام مسکن و بیمه درمانی برای «بازندگان» موجب خشم حامیان تی پارتی گردید؛ جنبش اکوپای از خشم مردم بر اثر نجات بانکها و کاهش استانداردهای زندگی تحت رژیم سرمایه داری رفاقتی بهره برداری میکرد. نفی گرایی به این جنبشها شجاعت و ستیزه جویی میدهد، یک نیروی درونی نبرد را ایجاد میکند، در حالی که عمل گرایی ایشان منجر به جلوگیری از نزاع‌های عقیدتی و نشان دادن انعطاف پذیری تاکتیکی میگردد. راههایی که در آن، دیدگاههای جناح چپ بعد از عصر سوسیالیسم صنعتی فرموله بندی گردد، هنوز خارج از تیر رس میباشد. اما آنها قطعاً شامل مخالفت با نابرابری و تکبر امپریالیستی، و حمایت از حقوق بشر برای فعالیت آزاد و کامل خواهد بود.

طبقه کارگر قرن بیستم یک محصول اروپایی بود. آن از درون نظام خانواده در اروپا پدید آمد که رابطه ضعیف آن با گسترش خویشاوندی و خودمختاری نسبی جوانان، که انتظار میرفت که پس از رسیدن به بزرگسالی تشکیل خانواده دهند و هیچگونه تعهد خاصی نسبت به اجداد خود نداشته باشند. این، تحول سریع و عظیم به ایده‌های جدید و روشهای اجتماعی را آسان نمود. مسیر اروپا به مدرنیته یک فضای منحصر بفرد اجتماعی را پدید آورد: درگیریهای داخلی بین طبقات در داخل ملت-دولتهای تقریباً همگون صورت گرفت، در حالی که مذهب مستقر بخاطر ارتباطش با رژیمهای شکست خورده قدیمی تضعیف شده بود. توسعه سرمایه داری،

طبقه کارگری را بوجود آورد که میتوانست از سواد گسترده قبل از صنعتی و نیروی سنتهای سازمانی صنفی بهره ببرد. بخاطر موقعیت همگون اروپا، مدل سیاست طبقاتی آن در سایر قاره ها رواج پیدا کرد-توسط مهاجران فقیری که به اقیانوسیه و آمریکا سفر کردند؛ از طریق کانالهای عالی اطلاعات و آموزش و پرورش؛ و به همان اندازه مهم نیز توسط مدل متضاد ضد امپریالیستی اتحاد شوروی. مدل سیاست طبقاتی در هر گوشه‌ای از این سیاره مستقر شد، اما محتوی آن وقتی که توسط جوامع غیر اروپایی پذیرفته شد، تغییر یافت. جنبش طبقه کارگر هدیه اروپا به دنیا بود. آن الهام بخش نیروهای قدرتمند و ناوار در هر قاره ای بود، از احزاب دهقانی-کارگری امریکای شمالی تا تئوری سازی بدیع ماریاته گوی\* از مسأله بومیان پرو، از تلاش در جعل سوسیالیسم عربی و آفریقایی تا بسیج دهقانان چینی و ویتنامی توسط احزاب کمونیست تحت پرچم استقلال ملی. همانطور که ما دیده ایم، این میراث کاملاً پاک نشده است. اما اروپا دیگر نمیتواند یک دورنمای جهانی برای رهایی، توسعه و عدالت ارائه دهد. در حال حاضر، این چشم اندازه‌ها حتی برای خود قاره اروپا وجود ندارد.

چپ قرن بیستم دو منبع الهام عمده داشت. یکی در غرب اروپا قرار داشت- مهمتر از همه فرانسه بخاطر انقلاب و آلمان بخاطر جنبش کارگری مارکسیستی. آن نماینده آینده توسعه یافته- ترین و قدرتمندترین منطقه جهان بود، که عرضه گر ایده‌ها و برنامه‌ها، پرنسپ‌های سازمانی و مدل‌های تغییر بود. آن همچنین حمایت‌های مادی مهمی ارائه میداد: فرانسه درهائش بروی تبعیدیان رادیکال هر کشوری باز بود؛ جنبش کارگری بخوبی سازمان یافته آلمان با پرداخت حق عضویت به صندوق برادران فقیرترش کمک میکرد (بنیاد فریدریش ابرت هنوز هم این کار را میکند). منبع دیگر آن در حاشیه قدرت جهانی و ثروت بود، در جائیکه انقلاب تحت رهبری جریان‌های سیاسی الهام گرفته از مارکسیسم اروپایی رخ داد. اتحاد جماهیر شوروی اولین و بزرگترین این مراکز بود، که چین و کوبا را در پی داشت. آنها مدل‌هایی برای کسب قدرت و تغییر جامعه برای همه انقلابیون آمده و نیامده همه جا داشتند، لازم به ذکر کمک‌های مالی مستقیم نیست. در حال حاضر، امریکای لاتین-با ترکیب پیچیده اجتماعی و تنوع ایدئولوژیکی اش-نزدیکترین چیز به یک مرکز جهانی که ما امروز داریم، میباشد. اما این چیز انقدر مهمی نیست. چپ قرن ۲۱ به احتمال زیاد نامتمرکز خواهد بود، در ضمن

امریکای لاتین احتمالاً منطقه ای بسیار کوچک برای روشن کردن فانوس دریایی کره زمین است-حتی اگر در حال حاضر تغییرات اجتماعی که در جریان است، بی نهایت محدود هستند. برای اینکه چپ جدید اهمیت واقعی جهانی بیابد، ریشه‌های عمیقتری بایستی در آسیا زده شود. ما شاهد تولد یک دوران جدید هستیم: روابط نو طبقه و ملت، ایدئولوژی، هویت و بسیج، و سیاستهای جناح چپ جهانی در حال شکل‌گیری است. پایان جنگ سرد هیچ «سود سهام صلح» به ارمغان نیاورد، بلکه فقط یک چرخه جدید جنگ. پیروزی سرمایه داری غربی نه با رفاه جهانی، بلکه افزایش نابرابری و بحران های اقتصادی مکرر همراه شد: شرق آسیا، روسیه، آرژانتین و هم‌اکنون تلاطم مداوم اروپایی-امریکایی. مسائل کلاسیک مورد اهمیت برای چپ-استثمار سرمایه داری و امپریالیسم، سلسله مراتب ظالمانه جنسیت و یا قومیت-در قرن جدید خود را بازتولید می-کنند. مبارزه ادامه خواهد یافت: این را ما میتوانیم مطمئن باشیم. اما چه کسی میتواند مهر خود را بر آن زند-طبقه متوسط جدید، یا توده های عوام.

